دلیل سالکان

منتخبی از اشعار غلام اولیاء

حاج معصوم علیشاه مدرسی عالم

یا

جلد دوم کشف الهدایه

قیمت ۵۰ ریال

دلیل السالکین

منتخبی از اشعار غلام اولیاء

حاج معصومعلیشاه درسی عالم

یا

جلد دوم کشف الهدایه

قیمت ۵۰ ریال

هو حق
یا علی مدد
ساکنم در ولای درویشان
طالبم رهنمای درویشان
یک فقیرم بدرگه مولی
خادمم در سرای درویشان
معصومعلیشاه درستی عالم
عالم سر حق شدم در دل
ذره ام خاکپای درویشان
از گناه و ریا شدم معصوم
نور پاکم فدای درویشان
۱۳۴۲
۱۱ محرم ۸۳ هـ
۳/۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ایکه اندر جستجوی حال من | بوده کوشا تا بیابی فال من
بوده ام عمری بخدمت دیر عتیق | با دل صاف و صفتهای خلیق
تاج بر سر داشتم از پیر خود | نقش کردم بر دلش تصویر خود
ثروتم می بود یک گنج و کفن | یادگاری بود از عهد کهن
پای بند خواب و شهوت کی شدم | زین سبب در زندگانی حی شدم
جمع کردم بین تقوی و نماز | سوی حق بردم سپس راز و نیاز
چون شدم فارغ من از کبر و غرور | دست گیری کرد از من ذات غفور
حمد بی حد در خور حی است و بس | چون نباشد غیر ذاتش دادرس
خواهم اکنون راز دل افشا کنم | جمله مخلوق را رسوا کنم
در جهان کی اهل دل من یافتم | تا بحق سوی جنابش تافتم
ذیل لطف آن کریم بی نیاز | رفته ام ره با دل پرسوز و ساز
ره روم من بی بتزویر و ریا | زین سبب باشم غلام اولیاء
ره ندارم جز ره عشق حبیب | چون نباشد غیر او دل را طبیب
سبحه و سجاده را پر از شراب | خود نمودم از می عشق و صواب

شاکرم چون نیست راهی به از آن	خود بحفظ سر او باشم امین
صدق باشد چون همه اندیشه‌ام	هست سر دفتر بدوران پیشه‌ام
ضرب کردم عشق او بر لوح دل	تا نباشم نزد او زار و خجل
طایرم در بوستان معرفت	عالمم علمم بود خوی وصفت
ظاهراً باشم من از اهل طریق	باطناً باشم بمهر او صدیق
عالمم من طالب علم جنون	سالها باشم به تعلیم فنون
غیبتم منما که هستم اهل دل	لیک محتاجم بیک صدیق خل
فانی فی الله گشتم زانکه من	فانی فی الشیخ بودم در زمن
قادرم تسخیر دلهای خرد	این هنر این ذره را نیکو سزد
کاف اول حرف نام این فقیر	پس کریم است از صفات این حقیر
لا شدم در پیشگاه حضرتش	تا بیابم فیض عام و نصرتش
محو رخسار و جمال او شدم	مست از جام زلال او شدم
نیست اندر قلب من جز مهر او	غیر وصلش من ندارم گفتگو
وای از این دل که بیا شد مرا	کی توانم گفت او را ماجرا
هر که را جستم بد او اعداء من	از که جویم پس دواء داء من

یاد ایامی که با آن خوب روی | این مدرس کرد از دل گفتگوی

ایضاً شرح حال مؤلف

سپاس و حمد بی حد مر امین را | که بد بد نان گروه کافرین را
بیا بشنو حدیث حال عالم | که داده حق باد نور جبین را
بسال هیجده بعد از سه صد بود | ز شمسی من بدیدم خائنین را
لباس فقر در بر چون نمودم | سفر کردم حجاز ماه وطین را
ز ملک باغداد و مرز ایران | گذر دادم دل زار و حزین را
نهادم دل براه دوست در که | نمودم طی ذهاب واصلین را
قدم در راه بی قیدی نهادم | ز لذات جهان سائلین را
دروغ محض بود این قید شهوت | غلط بود این همه از غافلین را
چرا عشق حقیقی بود در سر | بدان دیدم صفات شائقین را
هزاران پیر دیدم اهل تقوی | بتقید معرفت آن کاملین را
بصدق دل بخدمت ایستادم | کمر بستم برای عاملین را
براه دوست بودم عهد ثابت | گره بستم بدل حبل المتین را
ز اول من شروع درس کردم | گرفتم من فرا علم الیقین را

سپس کوشش نمودم تا بیابم   بمعنی و عمل حق الیقین را

رسیدم آخر از راه تفحص   نمودم درک خود عین الیقین را

بمولای همه اهل طریقت   رضا کو شد امام هشتمین را

بملک طوس کردم اعتکافی   مدد بگرفتم از آن ماه دین را

مرا پیر طریقت نور باشد   که نورش کرد روشن این حزین را

مرید پیر کامل بود آنشه   بهار و رهنمای سالکین را

قطار پاک دل را نیز دیدم   بشهر کربلای عاشقین را

مرید بحر اسرار حقیقت   مدیر و دستگیر طالبین را

طریقت چون مرا از خاکسار است   بدین معنی گرفتم اربعین را

غلام و پیر کامل قطب فقرم   جلال الدین شهنشاه مکین را

ظهور و رجعت آل محمد ص   ضروری بود علم عالمین را

هر آنکس میل دارد زنده گردد   بخیر باشد این اربعین را

بخدمت بر ولای دوست محکم   کمر بندد مدار طاء و سین را

بود روشن چو این خورشید تابان   ظهور و رجعت آل امین را

اگر خواهی سعادت این یقین کن   کناری نه گروه جاهلین را

ولای مرتضی را راه خود کن | مده از کف امیرالمؤمنین را
منم معصوم شه اندر طریقت | گرفتم علم درس عالمین را

اثبات رؤیا

خدا آفرید این سموات را | خدا برگزید این نظامات را
هزاران نشان داد بر ذات خویش | پدیدار بنمود آیات را
سپس بندگان را پدیدار کرد | بدانها کرم کرد طاعات را
رُسل را فرستاد بهر هدی | مقرر نمود او عبادات را
بهر بنده داد عقل و خرد | بدو کرد ظاهر اشارات را
بیک وحی کرد و بیک گوش جان | که بشنید و دانست نیات را
صفاتی که حق داد بر بندگان | بدین مایه بنمود اثبات را
یکی زان بود سیر و رؤیای صدق | که مملوک داند عبارات را
بجمعی دگر کرد الهام خویش | برین پایه بنهاد مافات را
خلاصه که خواب از در معرفت | بود مدرک حق رسالات را
بود مقصدم راه اثبات خواب | که شاهد بدم این شهادات را
بود این چنین در حدیث و خبر | نگر در کتب آن روایات را

که پیغمبران جمله در سیرها گرفتند از حق کمالات را

اماما ن هم از امر و اعلام حق خبر داده اند این مقالات را

بصدها پیمبر به رؤیا نمود ره و رسم امر هدایات را

بیوسف نمود آن کواکب بخواب که ظاهر نمود او حکایات را

بگفتش پدر فاش منما امور که دشمن شوند این دلالات را

چو آگه نشد یوسف از این رموز شنید از رفیقان بیانات را

سپس کرد تعبیر و از حق بداد بزندانیان آن بشارات را

یکی را چنین گفت و آنیک چنان نمود آنهمه آن علامات را

پس از آن بشرحی که قرآن ما مدلل نمود آن کرامات را

شد آشکار و همه مستدل بداد او بیوسف مقامات را

بود امر حق هم فزون از عدد که بر بندگان داده حالات را

خلیلش شد آگه از امر حق برؤیای صادق نظارات را

بگفتش ذبیح ای پدر کن عمل شکیبم ببینی اطاعات را

چو دستور حق را وی آغاز کرد پدید آمد از حق عنایات را

بیاورد قوچی چو جبریل و گفت بگیر این عوض داد سادات را

مبدل نمودش بدبجی عظیم بدو داد علم و سعادات را
مدرس بعلم حقیقت نمود همه آن رموز ریاضات را

تضمین از غزل شمس تبریزی

بشنو این نکته سربسته حدیث کنم که در این وادیه من همچو ادیس قرنم
بارک الله تو بگو بردم گرم ودهنم روزها فکر من این است وهمه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

قصد دلها بکجا بود بکجا بود حدود چه شود آخر کار و چه خبر خواهد بود
چه کسی راه خرد را بدل آگاه نمود از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

من ملک بودم وحق بین بکجا تاخت مرا آتشی کرد وپس خاکی و پرداخت مرا
جلوه در دل بنمود وسر وجان باخت مرا مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بود است مراد وی ازاین ساختنم

من که پیوسته غزل گویم وخوش میخوانم بر در بارگه دوست قوی پیمانم
دل بر آن داده ام و تابع سرمستانم جانکه از عالم علویست یقین میدانم
رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
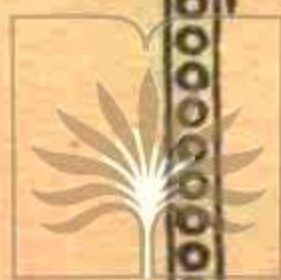
من قلندر شده ام از دم بد خواجه پاک　می وحدت زده ام از می توحید به تاک
ما که از هستی و کثرت شده ام صاف و پاک　مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند بدنم

خنک آنروز که من نوش کنم ساغر دوست　خنک آنروز که من تکیه زنم در بر دوست
خنک آنروز که دل پر شود از آذر دوست　خنک آنروز که پروانه کنم تا بر دوست

بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

کیست در عرش برین کو همگان مینگرد　کیست در دل که همه کشور جان مینگرد
کیست در قالب تن کو طیران مینگرد　کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه جانیست نگوئی که منش پیرهنم

دم بدم بر سر کویش بسخن پردازم　سر و جان را بر هش من بحقیقت بازم
تا که در عالم بالا بدهد پروازم　کیست در گوش که او میشنود آوازم

یا کدامین که سخن می نهد اندر دهنم

من بتقدیر و قضا بر در شه باز روم　با دل غمزده در خانقه دلبر طناز روم
من بدنبال شه رومی و هم شاعر شیرازم　من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد در وطنم
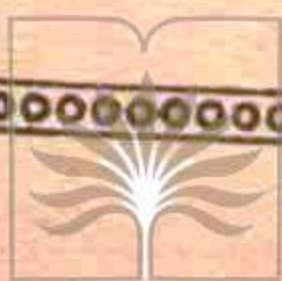
تاکه بر این دل زارم تو نگه ننمائی تاکه نوری ندهی روی و شبه ننمائی

تاکه آن سرو قد و چشم سیه ننمائی تا بتحقیق مرا منزل و ره ننمائی

یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

بار الها تو بگو آخر کارم چه شود آنچه بر در زنمش پاسخ و راهم ندهد

خون دل از در چشمان براهم بچکد می وصلم بچشان تا در زندان ابد

از سر عربده مستانه زهم درشکنم

تو مپندار که ره از دل خود میپویم تو مپندار که شه راز خرد میجویم

تو مپندار که من گل زچمن میبویم تو مپندار که من شعر بخود میگویم

تاکه هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

ذات معصوم اگر راه حسن بنمائی درس عالم زحقیقت لسخن بنمائی

باید از جوهر خود در عدن بنمائی شمس تبریز اگر روی بمن بنمائی

والله این قالب مردار بهم درشکنم

نکنم در ره جانان زعدو پروائی ره رو واقفم و سالک دل دریائی

درس معصوم دهد بر سخنم شیوائی علم عالم دهدم روشنی و زیبائی

نور دل راه دهد بر در شاه زمنم

ایدل همارہ دور زہر اشتباہ باش　　ایدل رہ پیشگاہ علی کم زکاہ باش
خادم بدرگہ چاردہ مہر و ماہ باش　　ایدل غلام شاہ جہان باش و شاہ باش
پیوستہ در حمایت لطف الہ باش

در روز رزم پیرو دونان نمیشوند　　ہرگز مخاصمان رہ نیکان نمیروند
ہرگز موالیان رہ بطلان نمیروند　　از خارجی ہزار بیک جو نمیخرند
گو کوہ تا بکوہ منافق سپاہ باش

در قید آن مباش کہ باشی بسی عزیز　　بہر دو روز عمر تو نیروی خود مریز
از قسمت و قضا نبود بندہ را گریز　　گر احمدم شفیع بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پر گناہ باش

آنرا کہ اہل دلی نیست کافر است　　آنرا کہ ذکر علی نیست کافر است
آنرا کہ شاہ راہ ولی نیست کافر است　　آنرا کہ دوستی علی نیست کافر است
گو زاہد زمانہ و گو شیخ راہ باش

نشناختم بحق سوای تو یا علی　　پیمودہ ام ز صدق ہوای تو یا علی
افتادہ ام چو مور بپای تو یا علی　　امروز زندہ ام بولای تو یا علی
فردا بروح پاک امامان گواہ باش

ایدل ز جان در از غلامان دین رضا بنگر ز راه صدق به ایوان دین رضا
بر بند دل ز جان به پیمان دین رضا قبر امام هشتم سلطان دین رضا

از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

دستت نمیرسد که کنی روزنت فراخ دستت نمیرسد که ببینی گلی ز شاخ
دستت نمیرسد که نشینی درون کاخ دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ

باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

درویش حق پرست که مولا طلب کند از قطره وجود چو دریا طلب کند
انفاس قدس را ز مسیحا طلب کند مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

حافظ ز هر که بود پست اندیشه کن حافظ ز عمق دیده نگاهی به بیشه کن
حافظ براه دوست عمدی بر ریشه کن حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن

وانگاه در طریق چو مردان راه باش

ایدل اگر شوی تفکر گه فراغ گیری ز هر که هست ز مولای خود سراغ
روشن کنی ز عشق درون خرد چراغ ایدل اگر شوی که بچینی گلی ز باغ

بنگر بپای خویش و هوا دار راه باش

عالم که در دیار طریقت برد قدم — اینگونه شعر خود ز حقیقت برد رقم
درس مدرسش بشد از یار پر کرم — گفتا به پیشگاه ولایت بلی نعم

ایضاً

برمحور وجود سرو پادشاه باش — تضمین از حافظ

ای مدرس گوش کن نغمه ام و فریادم — تا از این نقش ببینی که چه دارو یادم
مه‌روی مه یکتا شدم و دل دادم — فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

درد من سخت تر آمد ز غم شام و عراق — گشته تا روسیه این دل نبود یک اشراق
گریه ها دارم و صد آه و فغان از آفاق — طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم

نور حق بودم و در عرش برین جایم بود — متصل در حرمش منزل و مأوایم بود
رخ زیبا و دل و قامت رعنایم بود — من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

عشق و حال نغم دلبر خوش غبغب خوش — وصل یار و سخن و لذت هم مشرب خوش
حشمت و جاه و جلال و صنم و کوکب خوش — سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم

نیست در فکر و خیالم بجز از صحبت دوست　　نیست در باطن و عقلم بجز از الفت دوست

نیست در نقش ضمیرم بجز از فرصت دوست　　نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

بخت بد بین که مرا از چه مقامی انداخت　　طالع نحس ببین دین و دلم را درباخت

من ندانم که چه سری همه این ماتم ساخت　　کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

تا شدم واله و شیدا بدر خانهٔ عشق　　تا شدم بیخود و مست از می خمخانهٔ عشق

تا شدم مجروح دلبر جانانهٔ عشق　　تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق

هر دم آید غمی از نو بمبارک بادم

میخورد خون جگر ریشهٔ چسبیده بسزاست　　میخورد میوه و هر حاصل خشکیده بسزاست

میخورد هستی و مایملک پاشیده بسزاست　　میخورد خون دلم مردمک دیده بسزاست

که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم دادم

آفرین گو بجمال گهر و زلف زراشنگ　　آفرین گو بکمال و هنر زلف زراشنگ

آفرین گو بجلال و شرر زلف زراشنگ　　پاک کن چهرهٔ حافظ ز سر زلف ز اشک

ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

قسم نامه

بارالها به مُعطفات قسم	بارالها به مرتضیات قسم
بارالها به انبیات قسم	بارالها به اصفیات قسم
بارالها به اولیات قسم	بارالها به ازکیات قسم
بارالها به فاطمات قسم	بارالها به طیبات قسم
بارالها به طاهرات قسم	بارالها به مُحسنات قسم
بارالها به مؤمنات قسم	بارالها به قانتات قسم
بارالها به راکعات قسم	بارالها به ساجدات قسم
بارالها به حاملات قسم	بارالها به ذاکرات قسم
بارالها به داعیات قسم	بارالها به راجیات قسم
بارالها به حامدات قسم	بارالها به سالکات قسم
بارالها به کائنات قسم	بارالها به سائلات قسم
بارالها به قائمات قسم	بارالها به باکیات قسم
بارالها به سوره هات قسم	بارالها به آیه هات قسم
بارالها به والنعمات قسم	بارالها به والسمات قسم
بارالها به صادقات قسم	بارالها به صائمات قسم

بارالها به واصلات قسم | بارالها به صالحات قسم

بارالها به حاملات قسم | بارالها به عاملات قسم

بارالها به حامیات قسم | بارالها به باکرات قسم

بارالها به جاریات قسم | بارالها به ناصحات قسم

بارالها به قاضیات قسم | بارالها به حاکمات قسم

بارالها به سابحات قسم | بارالها به ناهیات قسم

بارالها به بنده هات قسم | بارالها به راضیات قسم

بارالها به شاکرات قسم | بارالها به شائقات قسم

بارالها به شافعات قسم | بارالها به عابدات قسم

بارالها به زاهدات قسم | بارالها به مرشدات قسم

بارالها به شاهدات قسم | بارالها به راشدات قسم

بارالها به شیعه هات قسم | بارالها به سنیات قسم

بارالها به کاملات قسم | بارالها به هادیات قسم

بارالها به مهدیات قسم | بارالها به اتقیات قسم

بارالها به تابنات قسم | بارالها به باقیات قسم

بارالها به حاجیات قسم | بارالها به زائرات قسم

بارالها به عاصمات قسم | بارالها به شامخات قسم

بارالها به ثانیات قسم | بارالها به عاظمات قسم

بارالها به واضعات قسم | بارالها به رافعات قسم

بارالها به ناطقات قسم | بارالها به ناشرات قسم

بارالها به ساجیات قسم | بارالها به واعظات قسم

بارالها به ناشطات قسم | بارالها به ذاریات قسم

بارالها به کاتبات قسم | بارالها به کافیات قسم

بارالها به خاشعات قسم | بارالها به قاریات قسم

بارالها به نازعات قسم | بارالها به واجبات قسم

بارالها به واقعات قسم | بارالها به واقفات قسم

بارالها به موریات قسم | بارالها به مرسلات قسم

بارالها به عاصفات قسم | بارالها به عادیات قسم

بارالها به محکمات قسم | بارالها به کاشفات قسم

بارالها به قائمات قسم | بارالها به مادحات قسم

بارالها به عارفات قسم　　بارالها به غازیات قسم

بارالها به عازمات قسم　　بارالها به خازنات قسم

بارالها به مالکات قسم　　بارالها به خنیات قسم

بارالها به انسیات قسم　　بارالها به مغنیات قسم

بارالها به وامیات قسم　　بارالها به راقبات قسم

بارالها به ناجیات قسم　　بارالها به منجیات قسم

بارالها به واهبات قسم　　بارالها به وارعات قسم

بارالها به عالیات قسم　　بارالها شافیات قسم

بارالها به اثنات قسم　　بارالها به حوریات قسم

بارالها به آملات قسم　　بارالها به عابدات قسم

بارالها به کبریات قسم　　بارالها به جاذبات قسم

ده نجاتی بعالم بیبدل　　بارالها به حافظات قسم

کن خلاصم ازین غم دوران　　بارالها به حاجبات قسم

نجنی یا نجات من ناجاک　　الکفنی یا مجیب من ناداک

انی هارب الیک یا عالم　　یا علی هالک من عاداک

یا اماما لمن لجا الیک　　یا رجاء لمن هو ارجاک

قصیده تمام حروف در مدح مولی

الا ای شاه درویشان اگر داری نظر بر ما
شنو تا راز دل از دل کنم بهر تو من انشا
امیرا خسروا شاها دمی از ما بشو جویا
که اینگونه شدم بی یاور و بی مونس و تنها
تو قهاری تو جباری توئی حیدر توئی مولی
بیا یکدم بحق باعث و باقی تو ای غالب
ببر از من غم و رنج زمان ای واهب طالب
بعشق و مهر تو گشتم ز اعمال بدم تائب
براه تو شدم ثابت نیم زاهد نیم راهب
زهی سالک زهی طالب که سر با تو شد شیدا
تولای تو شد واجب ز روز اول خلقت
تبری از عدوی تو شده لازم بهر صورت
تراب آستان تو بود داروی هر علت
تحیات و سلام را بذیری از سر شوکت
توانا گشتم اندر وصف ذاتت از الف تا یا

ثنا و مدح ذات تو شده نطق ما باعث
که علم و مسند حق محمد را توئی وارث
مرا دشمن بود اکنون هزاران خولی و حارث
ثمر از علم من برده روانم را شده ناکث
تو را بشناختم و رهلاً خوف و خطر جانا

پس از پیغمبر اکرم مکارم را تویی جامع
پدید از امر حق آمد غدیرت بر همه واقع
پشیمانی کشید آنکس که از بیعت بشد مانع
پریشانی ندارد آنکه از حصن تو شد نافع
پناه آورده ام بر در گهت ای مرجع دلها

جهان یکسر ز الطاف و عنایات تو پا بر جا
جنان در سایه علم و کمال تو شده برپا
جلال و نور حضارت کند روشن دل ما را
جواد و مهربانی تو جوان مرد و جاه آرا
جو از خم تو جامم ده بدون خشیت و پروا
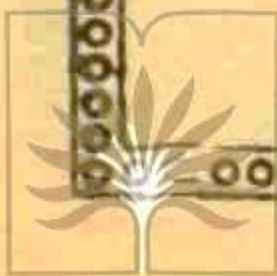
حساب عدل و میزان را بروز حشر میدانی
حیات جاودانی را بحشر و قت برهانی

حجاب از چهره ماهت اگر شاها بیفشانی
حکیم و حاکم عدلی بحکم حق سبحانی

حلاوت بخش جانهائی حرارت بخش انسانها
چرا با این همه خوبی نکردی سوی من روئی

چه شد بر قلب افکارم ندادی امید داروئی
چنان از عشق تو مستم که افتادم بهر سوئی

چشیدم تلخی دوران بود این رسم و خوئی
چه ابر من روا آمد ز دست مردم دنیا

خیالم آنکه تو با مایه از اینها نظر داری
خرابم من اگر آباد سازی مرحمت داری

خدیو و خسرو خوبی تو تنها یک نظر داری
که از دلهای پر آذر بخوبی خود خبر داری

روا نبود که اینگونه شوم من بی خود و رسوا
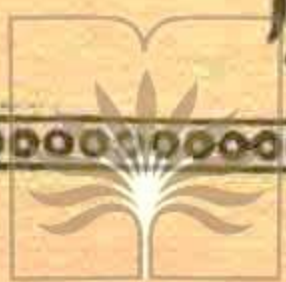
دلم بر این گواه آمد که داروی دل مائی
دگر هم صاحب فری هم آگاه و بینائی
در این هنگام بدبختی تو آقائی تو مولائی
بیا دستی بگیر از ما نجاتی ده ز رسوائی
مدد کن تا رهائی یابم از جمله مصیبتها
ز داری بتول از تو بگیتی در ظهور آمد
بذکر وصف تو شاها جهانی در سرور آمد
کمال عشق تو صدها چو موسی را بطور آمد
می وصل تو ما نوشید و از بدها نفور آمد
بیا و ذکر نام تو بشد در طور حق گویا
عجب ماهی بود یکتا که در آن قدرت داور
بشد ظاهر بنام مظهر حق حیدر صفدر
رشید و عالم و فاتح رئوف هادی و رهبر
رضا و سلم را گشتی قضا و حلم را لشکر
علی عالی عامل به رزم خصم پا بر جا

زیارت گاه اهل دل چو خاک آن ولی آمد
زهر ملت بدرگاهش به آوازی جلی آمد
زبانم در مدیحش چون موافق با دلی آمد
ز هفت اختر شنیدم من که بانگ یا علی آمد
زعیم و رهبر مطلق بود در دنیو و عقبی

سرای جاودانی را تو صاحب مسلک و راهی
سؤال از حضرتت دارم که شاهنشاه آگاهی
سریر ملک را مالک سبیل علم را راهی
سراپا غرق اندوه و الم گشتم تو آگاهی
سبب سازی کریمی تو دانا کن کرم بر ما

شراب عشق را در راه تو از مهر نوشیدم
شدم آگه ز اسرار ای لباس فقر پوشیدم
شنیدم من نوای دل ره شاهانه جوئیدم
شجاعانه من این راه طلب جانانه پوئیدم
شهیر کشور فقر و فنا گشتم به وادیها

صبر کردم تا نمائی سوی من آن روی زیبا
صبح و شامم تار گشته ای نگارم کن تماشا
سالح عمرم ولیکن این جهان پر ز غوغا
صلح را سازد مبدل با گناه و کار بیجا
صحبت صدق و صفا را می برد آخر بیغما
ضرب کردم سکه عشقت بدل از روز اوّل
تا بدانند این بنا شد کار همراهی واحول
در ازل گردیده کار فقر بر احقر محوّل
گاه بنشینم که مدرس گاه عالم این مشکل
در ولایت خاکسارم در طریقت عبد مولیٰ
طاهر و پاکیزه جانم من کریم و مهربانم
طایر قدس آشیانم در جهان آمد مکانم
طیب خاطر دارم اندر سالک مولیٰ راه آنم
طی نمودم راههای هفت منزل شد روانم
شد نصیبم با طلب مدد نور و از عیم مبرّا

ظاهرا گر مظهر درویش شد قسم و نعیم
باطناً که هم عشق حق آمد مواطن وجحیم

هرکه در علم طریقت آگاه شد طبیب بُدم
شرح دارم آنکه گویم عالم علم غریبم

شربت توحید راخوردم همی گفتا گولرا
علم معنی چیست دانی علم حق آسمانی

عالم علم لدنی آن دو محبوب جهانی
عابد و زاهد که باشند میم اول عین ثانی

عهد بستند باشاه حقیقت یار جانی
آن خدای مهربان و خالق ارض و سما

غیر آن دو کی بشد عارف بحق حق سبحان
غافر جمله گناهان فقیران و اسیران

غیرتش ندهد رهی بر غیر محرم راه عرفان
غایب آید از حساب دفتر جمع عزیزان

غازی رزم بمیدان شد علی مرتضی

فخر را ام الکتاب بحمد قم زنی بلاف فتز من قنبر علی وآل شد نبود گزاف
نحل یکتا شد علی آن خسرو فعل خلف نوق ابدیم ورا آمد بالسعد بی خلاف
فاتح خیبر علی شاهنشه مشکل گشا

قدرت حق ناطق قول سلونی او وثیق قاهر اعدا و بر خصم دغل گردیده فایق
قائم بالحق شاه عالم قسام الارزاق خلایق قول حق از گفتهای شاه اولی گشت ناطق
والضحی والشمس حق گفت و دیگر هل اتی

کاتب اسرار حق و مالک جمله ممالک کاشف علم حقیقت های جمله ملایک
کاسر اصنام و ناشر دین حق ابحا لک کافی قیصر و فلاکت مقصد اهل مسلک
کشور جود و سخا را شهسوار و پادشا

گاه اندر کوی او سرگشته و حیران شدم گاه با اهل جنون هم عهد و هم پیمان شدم
گه ز عشقش همقرین نیره جانان شدم گه اسیر و پای بند نفس کج فرمان شدم
گه ز مهرش همنشین گردیده با اهل دعا

لا اله از پرتو روی نکوئیش گشته حاصل لمعه نور جمالش یار مان شد در منازل
لازم آمد احترامش در مجالس در محافل لرزه بر اندامش افتد هر که نامش گرد نازل
لات و عزا را و جز او تیز از خاک بطحا

محو زهمارش (جمالش) شد دل پر سوز و سازم

محور و کانون دلهای پراز راز و نیازم

ماحی جمله گناهان شد علی زان سرفرازم

مالک ملک خرد محبوب جانهای حجازم

منکه معصوم علیشاهم غلام اولیاء

نوح کشتی نجات آمد علی آن پور عمران

نوکرانش صد چو موسیٰ صد چو عیسیٰ صد سلیمان

ذره عشقش یابی کی تواند فکر سلمان

ناطق احکام حق و باطن اسرار قرآن

نصب در ولایت (ملک) شد بدست مصطفیٰ

وارث علم نبوت والی ملک است یاهو

واجب آمد در طریقت پیروی از آن صفا (خو)

وحدت و توحید طالب گر شود در ره کماهو

وارد حسن ولایت گردد آن الله جو

واهب انوار باطن هست شاه لافتیٰ
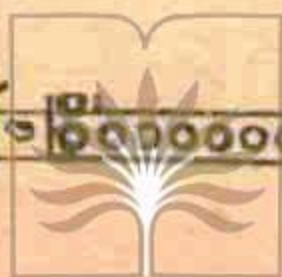
هادی هر قوم و ملت گشته آن محو اله هم ولی کردگار و هم محیط و پادشاه
همدم هر بی نوا و همره هر بی پناه هالک اعدا دون و از دلان باشد گواه
هفت اقلیم صغار او ست مقصود خدا

یا علی گفتم شنایت این بود هم غلامی یا زده فرزند پاکت را بود از ما سلامی
یا قسم اهل سخاوجود را جسد تمامی یا ورد لهای زار و شهریاران گرامی
یاری معصوم شه کردند از روی وفا

چاره ساز چاره بی چارگان یعنی علی چشمه فیض علوم آسمان یعنی علی
چاکرانش قنبر و سلمان از آن یعنی علی چهارده نور منیر انجهان یعنی علی
چشم این عاصی بجام آن ذوات مقتضی

ژاله هایم را نگر بر تربت آنها روان شد ژاژ گویانم فزون از حد بیرون از گمان شد
ژرف آمده ماه این وادی کتاب دیوان شد زنده پوشیدم بعشق حیدر برمن عیان شد
صاحب راه است مولی و حقیقت یار ما

هر چه گویند و بگویم هست برتر جایگاه هر زمان در صورتی آید بدوران آن پناه
هشت باب خلد را باشد ولایش پایگاه همت والای او بالاتر از این مهر و ماه
کارگاه صنع یزدانی بحکمش شد بپا
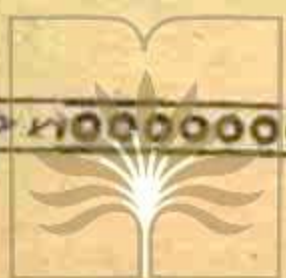
دانی که کیست معصوم از ذنب وارهیده
دانی که کیست عالم دانش ز دل چریده

منکه غلام شاهم حلقه بگوشش مهلی
آری منورسم من درس از علوم چیده

چندین خطر برایم پیش آمد از آنها
عبرت گرفته ام من بشنو توای رسیده

باید که شخص عاقل از جمله خلق ترسد
زیرا که رنج این خلق عالم بسی چشیده

نیرنگ ها که باشد در کار این خلائق
هر پاک دل نداند با گوش با ندیده

از رنج و محنت خلق و از دهای آنها
من زهرها کشیدم قلبم بسی طپیده

اعجاز دیده ام من از باطن و حقیقت
لیکن کجا توان دید آن کس که آرمیده

شاه طریقتم داد می از شراب توحید
نوشیدم و شدم من از عشق برگزیده

ای شه همه ابرار ای مه همه اخیار ای سر همه احبار

ای ولی خود مختار بنده را نگه میدار

یک فقیر وارسته از جهان شده خسته کنج و گوشه بنشسته

دل ز غیر بگسسته در قطار خود بشمار

با دلی پر از آذر حلقه میزند بر در کلبه ای درا بنگر

این غلام بی یاور کن تو داخل دربار

درویشم و دیوانه اندر پی جانانه بی خانه و بی لانه

مست می شاهانه از عشق علی بیمار

سالهاست بیهوشم مست و منگ و مدهوشم ذکر شد فراموشم

چونکه حلقه در گوشم کن تو از کرم بیدار

درس من محبت شد علم من حمیت شد پیشه ام مروت شد

اسم من نصیحت شد دل بشد پر از اسرار

خوانده ام شریعت را رفته ام طریقت را دیده ام حقیقت را

یافتم فضیلت را دور از همه اغیار

از گنه که معصومم مو نور قیومم از کمال محرومم

یک فقیر مظلومم لیک زنده در اسحار

بهر غم یا بهر شادی علی گویم علی جویم بهر قید و به آزادی علی گویم علی جویم

بیا این حال زارم بنگر که این گونه شدم مضطر توئی شاه ظفر گستر تو سلطان فرود لوی
علی گویم علی جویم

کریم سرفرازی تو امیر بی نیازی تو خدیو دلنوازی تو از این چاکر مکن یادی
علی گویم علی جویم

سرم سودائی عشقت دلم مینائی عشقت لبم گویائی عشقت توئی مهدی توئی هادی
علی گویم علی جویم

شبم چون روز نورانی بود تا لیله ثانی سراپا گشته روحانی شدم آگاه از دادی
علی گویم علی جویم

دلم پر مهر شاه آمد فلک بر این گواه آمد تنم چون پر گناه آمد به از این نیست آورادی
علی گویم علی جویم

مدرس بر علوم من سراپا عین نوم من رها از سر غرورم من بهر راه و بهر سو لوی
علی گویم علی جویم

بیا ای پور عمرانی کنم هر دم غزلخوانی بذکر و نام ربانی منم در ملک آزادی
علی گویم علی جویم

قصیده غدیریه دیگر نگارش فقیر

عید غدیر است ولای بیکار — خیز ز جا کن تو نوای نگار

رفته ز دستم همه صبر و قرار — در این هوای خوش فصل بهار

تا بکی اندر پی هر باطلی

نادِ علیاً علیاً یا علی

احمد محمود نمود این سخن — که ای علی توئی نکو یار من

پس از تو بر خلق بشر و جن — نور دو چشم تو حسین و حسن

امام و رهبر شده از کاملی

نادِ علیاً علیک یا علی

خدا علی را نموده امام — بجمله مخلوق ز خاص و ز عام

شده بعالم همه نعمت تمام — بحج وداعش همه قرآن پیام

گواه آمد تو بگو ای نبی

نادِ علیاً علیاً یا علی

عید غدیر است ولا کن سرور — غلام مولی شو و عبد شکور

نور بگیر از شه دریای نور — که دشمن امروز بود گنگ و کور

بکن تولای حق و ولی — نادِ علیاً علیاً یا علی

گفت محمد به نوای جلی — مظهر حق وا امام و ولی
از تو هویداست کمال علی — کن ز کرم باطن ما صیقلی

ده او را این بزم و بگو منجلی
نادِ علیاً علیک یا علی

شاه جهان شیر دلاور علی — مظهر حق صهر پیمبر علی
میر عرب حیدر صفدر علی — گوهر یکتا و غضنفر علی

در حق آنشاه مکن جاهلی
نادِ علیاً علیک یا علی

فقیر مولا تو بگو یا علی — ز جمله بدها تو بگو یا علی
ز رنج و غمها تو بگو یا علی — بیا و با ما تو بگو یا علی

یاور شاهنشه دریادلی
نادِ علیاً علیک یا علی

حد بنی شد ولی کن قبول — بیا بفرمان خدا و رسول
بشهر مولا و علی کن نزول — ز هستی و کبر و ریا کن افول

مگو که بی توشه و بی حاصلی
نادِ علیاً علیک یا علی

کلام ناطق ز علی آمده — امام صادق ز علی آمده
علوم سابق ز علی آمده — صفات خارق ز علی آمده
نیامده چو ذات وی پر بهای
ناد علیاً عسیاً یا علی

گفت محمد به نوای بلند — که این علی هست بسی ارجمند
افضلکم اشجعکم گفت و چند — بیا بحب و مهر او دل ببند
شو بره طریقتش عاملی
ناد علیاً علیک یا علی

بهتر ملک عراق و حجاز — نجف آخر که بحق گشت و راز
میان راهش ز شتر با جهاز — نه دو نبود علی را جواز
بگفت ای دوست اگر غافلی
ناد علیاً علیک یا علی

بیا و با ما تو دمی ساز کن — عشق حقیقی ز دل آغاز کن
چنگ بزن نی بنوا ناز کن — حیدر کرار بجو راز کن
نما ظل و بی هوده چرا ابن علی
ناد علیاً علیک یا علی

مست می عشق علی دان مرا — یک نفر از زمرهٔ رندان مرا
پیش از نیم تو مرنجان مگرا — پیرو حیدر دان و انسان مرا
نمود راهی و شدم عاقلی
ناد علیا علیک یا علی

دل بولای علی آمد خبر — جنگ بزن بدامنش ای فقیر
راه برو راه علی آن دیگر — تا که شود راهبرت آن امیر
مکن تو در عشق علی کاهلی
ناد علیا علیک یا علی

مژده رحمت برسید ای ولا — گو ز دل و جان همه دم لافتی
گوش کن این آیت حق انما — که در ازل نیز ز قالو بلی
شه ولایت بحقیقت علی
ناد علیا علیک یا علی

با همه غمها و گرفتاریم — باز ببین از همه بیداریم
کن بولای تو نگهداریم — نگر تو این زاری و بیماریم
باز دلم گرده ز نو سائلی
ناد علیا علیک یا علی

دختر پنهانی کس دم مزن | بپوش عیب همه کس در علن

بنوش ساغر زیده ذوالمنن | کن روشن علی آن بوالحسن

بنوش می از علی

نادعلیاً علیاً یا علی

جهان منور شده از نام او | دین خدا جمله احکام او

جان و دلم مست می جام او | بیا بشو تو هم دل آرام او

نیست در این راه ولا جاهلی

نادعلیاً علیاً یا علی

سرور عالم بحقیقت علیست | رهبر و هادی طریقت علیست

مفتی احکام شریعت علیست | شاهد مقصود ولایت علیست

روشنی دیده اهل دلی

نادعلیاً علیاً یا علی

مرشد کل رهبر روح الامین | کاشف قرآن و امام مبین

دلبر عشاق زمین الیقین | خاتم ولهای شهان زانکمین

که حق بغز بود تو ار حادلی

نادعلیاً علیاً یا علی

علی بود مطلع علم و هدی — علی بود منبع فیض خدا

بشأن او آمده چون هل اتی — حاجت ما ز لطف او شد روا

یاد علی کن تو چرا غافلی

ناد علیاً علیک یا علی

علی بود دافع غمهای ما — علی بود خسرو و مولای ما

علی بود مالک جانهای ما — علی بود مونس دلهای ما

بیا چه در بحر و چه در ساحلی

ناد علیاً علیک یا علی

بیا گو گوهر آن حیدری — چاکر سلمان بره قنبری

تابع فرمان پیغمبری — بشو تو معصوم و نما سروری

نور علی را بنگر یلتی

ناد علیاً علیک یا علی

مدرس عالم بی دل منم — بی هنر و بی غم و حاصل منم

بی عمل و عاطل و باطل منم — عشق علی طالب و مایل منم

بفضل و احسان بنما واصلی

ناد علیاً علیک یا علی

توسل بحضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

یا فاطمه یا فاطمه بشنو ز ما این زمزمه بر دور گیتی چشم همه

باشی تو چون سرور مدد ای دخت پیغمبر مدد

ای مایه لطف اله آورده ام بر تو پناه گر چه بُدم بس روسیاه

افتاده را بنگر مدد ای دخت پیغمبر مدد

تو مایهٔ عترت و فری از خلق گیتی برتری تو سر حق و سروری ای مظهر داور مدد

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

تو یادگار احمدی تو جلوه گاه سرمدی دارای تخت و مسندی در دین حق یاور مدد

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

ای فاطمه بنت رسول ای حور جمله عقول نام تو شد از حق بتول

ای ماه و خورپیکر مدد ای دخت پیغمبر مدد

در این جهان ام الهدی در آخرت صاحب لوا از تو بود علم و تقی

در جان دین لنگر مدد ای دخت پیغمبر مدد

هوش تو از حق آمده فضل تو از حق آمده خصم تو احمق آمده

افتاده در آذر مدد ای دخت پیغمبر مدد

محبوبه دلها مدد محبوبه زینب را مدد — مطلوبه جانها مدد حور و پری لشکر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

مخفیة قبرا توئی مغصوبة حقا توئی — مغضوبة جهرا توئی از جور آن ذی شر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

کین تو آمد کین حق — دین تو آمد دین حق — روشن ز تو آئین حق

فرمانده محشر مدد — ای دخت پیغمبر مدد

انسیة حورا توئی — عالیة اعلا توئی — آئینه کبری توئی

ای جوهر احمر مدد — ای دخت پیغمبر مدد

پرهیزکار بی ریا معشوقه ذات خدا — بانوی خاص کبریا در علم و حکمت سر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

از بهر تعظیمت ببین بر روی این سطح زمین — افراشته روح الامین از بهر تو شهپر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

گشتم ز جان و تن ملول زین گیتی پر از فضول — در نزد ارباب عقول رستم ز هر کافر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

رو کرده ام سوی بتول کردم ز جان مهرش قبول — در کشورش کردم نزول خوردم می کوثر مدد

ای دخت پیغمبر مدد — ای همسر حیدر مدد

دانای اسرار خدا گنجینهٔ صبر و صفا | مام عزیز اولیاء صدیقهٔ اطهر مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد
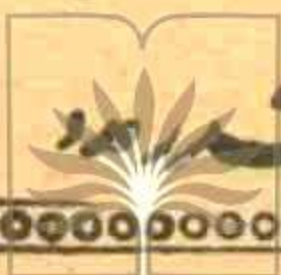
آگه ز اسرار قدم دارندهٔ فضل و کرم | دارندهٔ فخر و خدم مرضیهٔ رهبر مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

فخر گروه انبیا بخشندهٔ عشق و وفا | دارندهٔ حجب و حیا انور ز هفت اختر مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

بر جمله جن و بشر حب تو آمد راهبر | رافع ز هر خوف و خطر بخشنده چون گوهر مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

مهر ای نورانی توئی کبرای سبحانی توئی | معنای انسانی توئی کن این سخن باور مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

فیاض روحانی توئی این چرخ‌ها بانی تو | آیات رحمانی توئی در قلب جان محور مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

وائی تو راحتی جلوه‌ها نزد گروه پارسا | بر هر گدا و پادشاه آن خالق اکبر مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

معصومه پاک از گنه بالاتر از این مهر و مه | در صدر دلها پادشه مظلومه انور مدد

ای دخت پیغمبر مدد | ای همسر حیدر مدد

راضیه در امر خدا در هر قدر و هر قضا　　دارنده حلم و رضا همخوابهٔ صفدر مدد

ای دخت پیغمبر مدد　　ای همسر حیدر مدد

بیگانه از دنیای دون آن عصمت و تقوی فنون　　وارسته از قید بدن انهار زر و زیور مدد

ای دخت پیغمبر مدد　　ای همسر حیدر مدد

من در پناه فاطمه آسوده از هر واهمه　　من شاهم و عالم ز رحمی بر این مضطر مدد

ای دخت پیغمبر مدد　　ای همسر حیدر مدد

گشتم غلام اولیا معصوم شاه باصفا　　هرگز نگیرم از وفا جز تو دگر دلبر مدد

ای دخت پیغمبر مدد　　ای همسر حیدر مدد

در کس مدد کس ماز برم من چاکر پیغمبرم　　از جان غلام حیدرم ای بانوی قنبر مدد

ای دخت پیغمبر مدد　　ای همسر حیدر مدد

ذکر جمع فقیران مولی

بیا ای بیکسان ما زانسو بدین سو　　بنه بر زخم دل امید و دست دارو

دل از ما شد بیا کن یاری او　　صنم رفت و بشد از دست نیکرو

بیا بشنو ز من آن یار کو کو

هو الحی هو الحق هو الله هو

جمال یاری بی‌شکنم عیانی　　کزو برپا شده خلق جهانی

نیم عاشق ولی مجذوب یارم تو که عاشق نه‌ای عالم چه دانی

بکنجی نشینم یا بهر سو

هوالحی وهوالحق وهوالهو

زشور و حال و وجد و عشق آگاه شدم تا دیدمی من روی آن ماه

نشاط و خوشدلی از حق گرفتم سرور باطنی دارم از آن شاه

روانم پاک آمد زین هیاهو

هوالحی وهوالحق وهوالهو

کریم و محسن و محمود خوانم رئوف و منعم و معبود خوانم

رقیب و نور و یا مقصود خوانم علیم و هادی و مسجود خوانم

خدا را باطن و ظاهر تو میگو

هوالحی هوالحق وهوالهو

جوانا سر مپیچ از نیک پیرم که من راهی بجز راهش نگیرم

زبان بگشا در ذکر مولا نصیحت بشنو از من چون فقیرم

ولی و قائم و قیوم برگو

هوالحی وهوالحق وهوالهو

رحیم و راحم و سلطان عالم قدیم و اول و آخر مسلّم

بدیع و هم لطیف و هم معظم   خبیر و هم یسیر هم مکرم

سمیع و هم بصیر است او تعالی هو

هو الحق و هو الحی و هو الهو

زدم بر دامن مولی توسل   نمودم در ره خود من توکل

رسیدم تا مقام کشف از حق   تو در این اسم اعظم کن تأمل

شود ظاهر و باطن کما هو

هو الحی هو الحق هو الهو

غنی و مغنی و کافی است کارم   بود پیوسته یا فتاح یارم

مهیمن و رازق و تواب و جامع   من از نور مسلسل اوراد دارم

که گفتا شو تو معصوم و علی گو

هو الحی و هو الحق و هو الهو

ملیک و مالک و محبوب خلقان   علی و قادر و سبحان و برهان

عظیم و صادق و حنان و منان   قوی و هم امین و هم زکی خوان

بشیر و هم مبین چون چشم و ابرو

هو الحی و هو الحق و هو الهو

ازین نظم به بعد جزء کتاب کشف الهدایه و نتیجه الهدایه

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی ندارم کسی جز تو مولی　که سازم ضمیرم بر نزدش هویدا
الهی نباشد کسی جز تو یاری　کریمی رفیقی علیمی توانا
الهی درونم تو دانی برونم تو خوانی　حکیمی طبیبی به اسرار دانا
الهی فقیرم الهی اسیرم　به زلف سیاهی لطیفی و زیبا
الهی ندارم الهی ذلیلم　به پیش تو شاهی ندارم شکیبا
الهی رحیمی الهی عطوفی　الهی رئوفی عزیزی و بر پا
الهی تو دانی الهی توانی　ببخشی به کاهی گناه عظیما
الهی دلم خون شد از چرخ گردون　الهی شدم خسته از اهل دنیا
الهی زبانم روان کی بود　بحمد و ثنایت که گویم خدایا

ترحم بحال مدرس نمای
که گشته بمدح و بشکر تو گویا

کاشف و فتاح باشد بس عجیب　این دو اسم از جمله اسماء حبیب
در سه جا از فتح در قرآن خبر　داده حق بهر پیمبر آن طبیب
در یکی سورهٔ فتحنا گفته است　در یکی دیگر کشفنا با نهیب

انا کشفنا ... به من نصر

در یکی سوره بود فتاح و بس | در یکی دیگر بود نصرٌ قریب
در یکی دیگر اذا جاء بود | فتح و فیروزی بخلق آمد نصیب
ششصد و دو لفیظش باشد عدد | گر بخوانی از سر شوق حبیب
عالم از حق گشت واقف بر علوم | کی خورد از جاهلان دیگر فریب

انا فتحنا لک فتحا مبینا

شعر خود با خط خود بنوشته ام | تا که باشم من یکی عبد منیب

حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم

حسبی الله کو ترا امداد است | سه هزار و شصت و هفت عدد است
بحسابی دگر بکسر لام و الف | سه هزار و سی و شش عدد است

فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم

فسیکفیکهم اگر خوانی | لطف حق بر تو باد ارزانی
عددش هفتصد و سی و هشت است | اثرش در سرا و در دشت است

نصر من الله وفتح قریب

نصرت حق اگر طلب کردی | نصر الله ورد لب کردی

یکهزار و سیصد و دواش عدداست — گر تو را از صفای دل مدد است

گر که خواهی توفیض ربانی — در حقیقت شوی ز جان فانی

و در اینکه المنقش ۱۶۵ بود و علی ابن ابیطالب ع نیز ۱۶۵ است و برابر با لا اله الا الله که ۱۶۵

هم مطابق به لا اله بود — زین عدد ذات حق گواه بود

هر دو ده که در جهان بینی — سر اسرار نام شاه بود

در دو ده علوم پنهانست — نور ایشان که تا بماه بود

هم نقیبان انبیا سلف — نام اثنا عشر براه بود

چون دو ده عدد شمار آید — خلق را از بلا پناه بود

رو طریقی که میرود عالم — راه ایشان که شاه راه بود

یکصد و شصت و پنج می باشد — عددش نزد پادشاه بود

سلام قولا من رب رحیم

گر سلامت طلب کنی و وقار — نام حق بر زبان بکن تکرار

یک سلام از زبان رب رحیم — طبق اعداد گو تو ای هشیار

هشتصد و هیجده است اعدادش — از زبان دلت بکن اقرار

ورد حق را ادا نموده به عشر — پاک باشی بگفتن اذکار

هر کلامی که ذکر حق باشد | بایدش گفتن طبق شمار
اول ماه می سزد گفتن | تا چهل روز در زمان به شمار
گر بخوانی بوقت خفتن ذکر | بعد از آن بر زبان سخن تو میار
تا ببینی بخواب مقصد خویش | تا شوی آگه از حقیقت کار

گر که خواهی رسی به پایهٔ علم
خوان مدرس تو ورد در اسحار
عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال

عالم الغیب والشهادة ار خوانی | غافل از تو نگشت حق آنی
دو هزار و ششصد و سی و شش باشد | نام خالق اداش خوش باشد
ز اول آیه به آخر ای فتی | خوان تو این اوراد با نور و ضیاء
خوان تو اذکار حی سبحانی | گر تو خواهی وصال حقانی

از مدرس بگیر علم یقین
تا بیابی حقیقت و آئین

فاش کردم بکل همه اسرار | تا که آگه شوند ز و اخیار
کس نگفته چنین که من گویم | ره نرفته چنین که من پویم

عالمم من طریق من علم است | هشی من حلم وراه من سلم است

واُفوّض امری الی الله

هر که امرش بحق کند تفویض | در خلایق نیاورد تبعیض
خواند از روی صدق و یقین | این عدد با شرایط و آئین
که بود یکهزار و سیصد و پنجاه | با ضافه یک است ای آگاه
وافوّض بگوید از سر صدق | تا که الله باشدش هم وفق
با طهارت پس از اداء نماز | بدرحق نموده سوز و گداز
وقت خفتن به از دگر وقت است | گر به اوقات دیگرش سخت است
با دل پاک و با حضور تمام | تا چهل روز او نموده قیام
ز اول ماه ابتدا کرده | هم نباشد به ذکر افسرده
کرده بر مؤمنین دعای تمام | طلب مغفرت بخواص و عوام
پس دعائی بعالم غمگین | بعد حمدی بیاورد آمین

الله لا اله الا هو الحی القیوم

هر که عمرش دراز می خواهد | عدد لا اله می خواند
اول آیه است از کرسی | تا به قیوم گر که بوده کسی

عدد اوست سیصد و پنجاه / گر که هستی مقیم اندر راه

این بجز الف بود بالام / که بود زانداز حروف و کلام

بس اثر یابد از شه قیوم / گر اداش نماید از حلقوم

گفته آمد که اسم اعظم اوست / بر صراط عزیز محکم اوست

لیک این نام علوی آمده است / دشمن سخت سفلی آمده است

بر تقرب بحق بیفزاید / دل چو رکین نظیف بنماید

گر بخوانی بامر حی قدیر / دل و جانت شود چه بدر منیر

عالم از وصف دوست حیران است / گر چه عمری است در ره آن است

در شرح ذکر یا علیم و یا خبیر

گر بخواهی روشنی دل بخوان / این دو اسم حق بهر آن و زمان

چند آیت هست در این فن دلیل / گر بخواهی رفتن از راه خلیل ع

گر بخواهی کشف اسرار و حجاب / باش در هر دم بکردار صواب

منکشف گردد ز تو جمله حجب / خلق را باشی به اتفاق و بحب

گر بخواهی رفتن اندر کوی طور / بهره ور گردی تو از فیض حضور

پرده های دل شود از تو کنار / بر طرف گردد ز تو آن غبار

خوان تو این آیات را در نیمه شب | تا شوی مستغنی از الطاف رب
روشنی دل بود از ذکر حق | لیک غافل زآن بود این با خلق
شعر گفتن کار آسانم بود | عالمم من خوی انسانم بود

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

گر که تسبیح اربعه خوانی | ذات حق را نموده ربانی
هشتصد و پنج میشود عددش | گر طلب میکنی زجان مددش
در حدیث است هر که خواند این | یا ثلاثین و یا که او سبعین
از بلاها و هم گزند زمان | یابد از ظل حق امین و امان
لیک باید بخواند با اعداد | گر طلب میکنی طریق رشاد
بعد خواندن نموده انفاقی | بر اسیر و فقیر و در طاقی
خوان ز روی حقیقت این اوراد | تا رسی در سلوک بر استاد

چون مدرس نمود وضع عمل
از برای گروه خلق و ملل

غافل از وی نباش بکدم آن | تا شوی آگه از حقیقت آن

حسبی الله و نعم الوکیل

حسبی الله و نعم الوکیل | بوده بر سالکان ره چه دلیل
سیصد و هشت باشد و هفتاد | این طریقت بگیر از استاد
گفته اند از هزار یا افزون | این عدد از اصول بد بیرون
عدد هر دعا بود به جمل | مستحق اجابت ای بی خلل
ور نه زحمت کشیده بی اثرش | بی حساب اصول در ورزش
گر بخواهی حصول بر مطلوب | کن حساب جمل بدقت و خوب
بعد از آن در تزاید خورشید | خوان تو اوراد را بجب شدید
گر حساب عزیمت کم بود | تو بیفزا به آنچه در دم بود
ده برابر بکن عزیمت را | تا ببینی حساب و قیمت را
در مثل گر که او دو صد باشد | دو هزارش نما که حد باشد
تا که اندر رسیدن مقصود | تو بیابی اثر بزودی زود
این عمل از جناب عالم دان | که نموده بر او حقش احسان
هر که از فکر خود سخن گوید | لیک عالم خطا نمی پوید
راه روشن بود چو بدر منیر | دید باید بچشم باز و بصیر
گفت مولی که ار بخواهم من | معنی قل هو [illegible] من

حمل هفتاد بار بر اشتر — من نمایم یقین بدان ای حر

پس در این فن هزار و یک مقصد — هست تا انتها از آن سرحد

من یکی را نموده ام روشن — آنهم از راه فکرت و از ظن

از مدرس بکن تو یادی خیر

چونکه بود او ز اهل مسلک و سیر

کهیعص طسم

نیست جز نام خداوند ازل — نقطه بی شک این یقین دان ابدل

مالک ملک آمده و هو نام اوست — لا اله و حی و محی لم یزل

عالی و اعلا و اعلم آن علیست — ذات پاکش وان منزه از دغل

کاف و ها و یا و عین و صاد اوست — عین و سین و قاف آمد در جمل

حا میم و را هم با نون و قاف — نام حق آمد بی مثل و شل

هست اللهش اعظم ز همه — ای که خواهی باشدت علم و عمل

اوست با اعراب تو ام ای فتی — گفت عالم بهر ارشاد ملل

هشت حرف شیخ بوده اینچنین — ایکه باشی در حقیقت بی خلل

از مدرس خواه این علم و رسوم — تو مرو نزد یکی ارباب جیل

ان لله کنوزاً مفاتیحه بید الشعراء

در حدیث آمد که از بهر خدا   گنجهائی هست در ستر و خفا

گنجهائی هست پر در و گهر   که کلید آن بود در دست ها

معجز اشعار باشد آن کلید   از درون شاعران پارسا

فاش میسازد همه اسرار را   بر گروه مؤمنان و اولیا

هم ضمایر هم حقیقت های دل   روشن و واضح نماید ای فتی

شعر باشد مایهٔ علم و هنر   شعر باشد افتخار ماسوا

شعر دارد بر هوای دل اثر   شعر دارد در سرای دل نوا

شعر بخشد بر روان ما سکون   شعر بخشد بر دل خونین شفا

شعر دارد لطف خاصی در خواص   شعر دارد در عوام الناس جا

شعر میباشد مدرس را مرض

شعر میباشد مدرس را دوا

خدایا ده مرا روحی که در بر خورد شد تنها   سکون و سلم و آرامش بیابم ز بصیرتها

خدایا ده مرا یاری که در غم یاورم باشد   بگیرد دست این عاصی بگاه رنج و محنتها

خدایا ده مرا علمی که روشن زو شود باطن   گشاید از فروغ خود برویم باب حکمتها

خدایا ده مرا حلمی که آسایش دهد خاطر   رهاند جسم و جانم را از اجرام جهالتها

خدایا ده مرا بختی که با مقصود خود سازم   گذارم در کناری من ز تن جمله شکایتها

خدایا ده مرا صبری که با لطف تو توام شد   دلم را تقویت بخشد بهنگام عقوبتها

خدایا ده مرا حسی که باشم راضی از گیتی   بریزم از ردای خود همه این نارضایتها

خدایا ده مرا حسنی که جلب رحمتت سازد   بیاسایم دمی از غم ز جمله خوف و خشیتها

خدایا ده مرا عزی که مستغنی شود ذاتم   بگشا بر روی این ذره تو ابواب سعادتها

خدایا ده مرا فضلی که با عالم در آمیزم   اثر بخشد مرا علمم ز مجموع ریاضتها

شدم بعشق نگار بجان و دل مبتلا   برفتم از خود همی بسوی فقر و فنا

چو در طریقت قدم زدم ز شوق حبیب   ز خود بر رستم همی بعزت مصطفی

بخلوت دل شدم چو محرم از ثنا   شدم بجان پاک دل بمهر آل عبا

شدم بری از فتن بحب شاه من   ترک صفا هر من جسته ره مرتضی

پیرو گفتار حق غرق در آثار حق   جا کرا اخیار حق فاطمه و مجتبی

سالک راه خدا ذاهب فقر و فنا   طارق راز ولا حسین گلگون قبا

شدم به اسرار حق بصیر و بیدار حق   فقیر و بیمار حق پیروی از اولیا

یگانه ام در بیان فسانه ام در زمان   بذات و روح و روان تابع اهل ولا
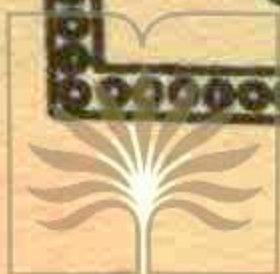
حیا بود پیشه ام وفاست اندیشه ام سخا بود سیره ام به عصمت انبیاء

مدرس پاک دین بحسن خوبی قرین
به نظم و نثرم متین بلیغت من ز اصفیا

روضه شاه جوان است اینجا کعبه اهل دلان است اینجا

سرور اهل وفا سید قوم باذل نام و نشان است اینجا

صاحب جود و سخا خفته در او مطلع عزت و شأن است اینجا

قاسمش نام بود پور حسن نور حق جمله عیان است اینجا

کاشف رنج و بلا و غم و درد محور حسن جهان است اینجا

ساکنانش همه حوری و پری منبع نطق و بیان است اینجا

کشور حلم در آن خوابیده همگی جوهر جان است اینجا

صد چو موسی به حریمش دربان صد چو عیسی نگران است اینجا

حاجت جمله در اینجا مقضی است حرم پرده گیان است اینجا

فاتح رزق بود ماحی ذنب مانع سوء و زیان است اینجا

بر زمین نور دهد چون خورشید ز آسمان نور فشان است اینجا

نسبش هست ز پیغمبر و آل زاده شیر ژیان است اینجا

طاعتش هست بخلقان واجب ‌‌ هادی راه روان است اینجا
بروانش بفرستم زضمیرم صلوات ‌‌ مونس جان و روان است اینجا
زر و سیم نبود در خور اوی ‌‌ گوهر پاک نهان است اینجا
خبرت هست کزین دایره باید رفتن ‌‌ مدفن باخبران است اینجا
دل روشن اگرت هست ببین ‌‌ مجتمع قلب و روان است اینجا
طالب گنج گرت هست وجود ‌‌ معدن علم سران است اینجا
صد دل غمزده در وی پنهان ‌‌ مقبر پاک دلان است اینجا
دل اگر غمزده از ترس بود ‌‌ خانهٔ امن و امان است اینجا
مرجع عام بود در حاجت ‌‌ مأمن خلق زمان است اینجا
ملجأ زمرهٔ اهل ایمان ‌‌ قبلهٔ اهل جهان است اینجا
بحرمش باادب گام بنه ‌‌ خانهٔ ماه مهان است اینجا
مدح و وصفش نتوانم که خود او ‌‌ نقطهٔ باء بیان است اینجا
رستگار ار تو بخواهی گشتن ‌‌ مأیهٔ اهل جنان است اینجا
اهل معنی همگی گرد ویند ‌‌ مرکز شاه شهان است اینجا
حرمش هست پر از فضل و کمال ‌‌ مجمع اهل دلان است اینجا

زائران حرمش اهل خرد — موقف اهل عیان است اینجا

شدم الکن ز بیان و گفتم — قاطع نسل بدان است اینجا

عالم از روی خرد گفت مپیچ — موطن حسن گمان است اینجا

در حدیث آمده که فخری جز ادب — نیست از بهر خلایق در نسب

گفت مولای همه تقوا آیات — گوش کن گر نیستی تو بولهب

اِنَّمَا الفَخرُ لِعَقلٍ ثابتٍ — وَعَفافٍ وَحَیاءٍ وَاَدَبٍ

کرد آن شاه امیران موعظه — گفت بهره روان اندر طلب

فخر نبود جز برای راستی — فخر نبود جز عفاف و جز ادب

فخر نبود جز بعقل و علم و هوش — فخر کی باشد بانساب و نسب

فخر نبود جز عمل در راه حق — با تواضع باش تا یابی ذهب

فخر نبود جز برای اهل علم — کوششی بنمای اندر روز و شب

تا بیابی در طریقت علم دین — لذتی حاصل نمائی از تعب
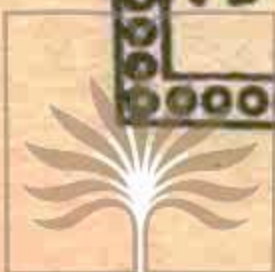
خوان کتاب کشف اسماء خدا — تا هدایت یابی از انوار رب

در ولایت واقف از اسرار شو — ساز اسماء خدا را ورد لب

گر بخوانی ذکر حق را ستدام — رفع میگردد ز تو اندوه و کرب

پند من بشنو مشو غافل ز حق — اعجمی هستی تو یا قوم عرب

گفت پیغمبر هر آنکس بهر دین — در فرار آید ز شهرش یکوجب

مستحق از حق شود جنات عدن — گر شود اندر دعا در نیمه شب

ذکر حق ممکن بود در هر مکان — با دف و چنگ و نی و نای و طرب

با فقیران گر شوی محو صفا — واجبت گردد بهشت ای ذی حسب

گر فروشم این کتابم را بزر — من ضرر کردم بدان ای بوالعجب

در هزار و سیصد و هشتاد و اند — گفتم این اشعار را اندر رجب

گفت عالم آنچه میبایست گفت — تا ترا سازد بمولی منتسب

قهرمان ذکر و وردم در طریقت — فیلسوف نظم و نثرم در شریعت

ره رو راه خدایم عاشق صدق و صفایم — راسخ علم خدایم ثابتم در جعفریت

سالک مسلک محمدم و آل ملک علی — هادی دین حنیفم در ولای حیدریت

تابع فرمان شاهم کو بود شاه ولایت — عامل گفتار اویم مشتهر از بربریت

محو اسرار خدایم مونس شوق لقایم — فانی انوار هویم مملو از معنویت

نیک باشد قول و فعلم از دورویی در قدیم — از ریا در اجتنابم فارغم از سرسریت

ذاکر ذکر خدایم مادح شیر خدایم — خادم آل رسولم در پناه فاطمیت

در امور خیر گامم صلح و تقوی انتظامم / دوده بوده امامم پیش من حسن نیت

در زمین عبدالکریم در سما معصوم شاهم / در جبین زیبا و خوبم در ضمیرم واقعیت

عالمم در روی گیتی خلق گویندم مدرس

شهرهٔ آفاق هستم در وفا و صداقت

گر تو نشناسی مرا بشناس از روی حمیت / کن تو استشمام از من خلق و خوی آدمیت

گفته من صلح و تقوی کرده من حکم باری / پیشه من حسن سیرت سیره من حما [?] محبت

ذات من معروف باشد در امور مشی با خلق / شیوه من لطف و یاری شیمه من خا [?] ملت

خاطراتم جا بماند از ادبیاتم [?] سوز و ساز / با نشیاتم [?] صالحات و من بری از خبث طینت

سیر کردم نصف دنیا حل نمودم هر معما / دیده ام من اهل معنی پیروان احمدیت

از محمد گشته گویا ز آل او گردیده بینا / یافتم من روی زیبا از علی در افضلیت

خدمت پیران نمودم حرمت ایشان نمودم / در بر ایشان نمودم طینت خود فاضلیت [?]

با فلک در جنگ بودم از ازل بی رنگ بودم / زین سبب در این زمان یافتم من حاکمیت

عالمان بسیار دیدم عارفان بسیار دیدم / عاقلان بسیار دیدم جاهلان در اکثریت

دیده ام درس فقیهان زین سبب گشتم مدرس

در بلاغت من شجاعم در کمال افصحیت

یکهزار و صد و نود عدد است (علام الغیوب) — این اسامی که علم را مدد است

گر تو معنای او بدانستی — که معین وجود تا لحد است

غافل از ذکر او نمی گشتی — یکدمی تا که روح در جسد است

لفظی اعداد را در این کتاب — جستجوئی کن که مار اسند است

کی شوند از پرتو حق مستفیض — تا که در ذات سالکان حسد است

بهترین ورد گر ز من پرسی — حی و قیوم و کافی و صمد است

ذکر علام اگر دوام کنی ها — طالبان را هدایت و رشد است

هم نود در تز دها باشد یقین — که حساب ملیک همچو صد است

شکر حق در همه زمان فرض آمده — راه رو را همیشه این رصد است

گر مدرس نمود فاش این راز
ذکر درویش مدام یا احد است

رفت از کف صبر و هوشم الغیاث — ای کریم پرده پوشم الغیاث

هر یک نانی که باشد سد جوع — متصل در جستجوشم الغیاث

من ندانم مصلحت در خلق چیست — زین حکایت من خموشم الغیاث

بودمی در فکر جبر و اختیار — ناگهان آمد سروشم الغیاث

در امور خیر گامم صلح و تقوی انتظامم | دوده بوده انامم پیش من حسن نیت

در زمین عبد الکریم در سما معصوم شاهم | در جبین زیبا و خوبم در ضمیرم واقعیت

عالمم در روی گیتی خلق گویندم مدرس حق

شهرهٔ آفاق هستم در وفا و صادقیت

گر تو نشناسی مرا بشناس از روی حمیت | کن تو استشمام از من خلق و خوی آدمیت

تحفهٔ من صلح و تقوی کرده من حکم باری | پیشهٔ من حسن سیرت سیرهٔ من همه محبت

ذات من معروف باشد در امور مشی با خلق | شیوهٔ من لطف و یاری شیمهٔ من خاملنت

خاطراتم جا بجا از و ماضیاتم سو بسو باز | مانشیاتم مسامحات من ابری از غنیمت

سیر کردم نصف دنیا حل نمودم هر معما | دیده ام من اهل معنی پیرو دین احمدیت

از محمد گشته گویا زآل او گردیده بینا | یافتم من روی زیبا از علی در افضلیت

خدمت پیران نمودم حرمت ایشان نمودم | در بر ایشان نمودم طینت خود خاضلیت

با فلک در جنگ بودم از ازل بی رنگ بودم | زین سبب در این زمان یافتم من حاکمیت

عالمان بسیار دیدم عارفان بسیار دیدم | عاقلان بسیار دیدم جاهلان در اکثریت

دیده ام درس فقیهان زین سبب گشتم مدرس

در بلاغت من شجاعم در کمال افصحیت

چو عوام را رسد این عمل | به جهل خویش رد کنند
تو بیاد عالم حق به یمن | که دعا به آب و بنجد کنند
چون رضا باشد هزار و یکصد و | تو بگیر از جان و دل از وی مدد
اسم خالق را مطابق کن درست | نام خود با نام حق کن یک عدد
لفظیش را و رد کن بعد از حساب | تا بیابی از ضمیر او رشد
لفظی اعداد صحت داشته | ورنه کی در در جفر آمد این رصد
گر تو خواهی واصل الله شوی | خوان ز روی صدق الله الصمد
پیش از اوراد و اذکار است | صد درودی بر محمد بشمرد
توبه از روی خرد یا چون نصوح | گر نمودی دل منور می شود
کن تو انفاقی پس از ذکر خدا | چونکه حق بهتر ز ذکرت [illegible]
بهترین ذکر و عمل ترک گناه | در خور حق باشد و نیکو سزد

از مدرس علم امداد کن
تا که بر راه صحت آورد

الخبیر العلیم الشهید | داده حق بر روشنی دل نوید
خواهی ار بینی گروه جنیان | خوان تو این اوراد را با صد امید

تا توانی در ریاضت کوش و بس ‌ ‌ ‌ تا شوی در راه حق عبد عبید

کی رسی بر پادشاهی وجود ‌ ‌ ‌ تا نورزی در رهش جهد شدید

ذکر یا وهاب و یا مدوح خوان ‌ ‌ ‌ تا که گوید حق ترا فرد فرید

رهروان راه حق اندر کتاب ‌ ‌ ‌ جنت و فردوسشان داده نوید

من ترا گویم رموزی را که خود ‌ ‌ ‌ در ریاضت بوده ام عهدی بعید

در صفای دل بکوشی هر زمان ‌ ‌ ‌ اگر مرادی ای خیر یا خود مرید

ذکر خود سازی علیم و یا حلیم ‌ ‌ ‌ تا شوی در منزل هفتم صعید

گفت عالم جمله اسرار نهان ‌ ‌ ‌ تا شود در زمرهٔ خاصان وحید

یا سمیع و یا علیم و یا بصیر ‌ ‌ ‌ یا لطیف و یا بدیع و یا خبیر

یا علی و یا عظیم و یا عزیز ‌ ‌ ‌ یا کفیل و یا کریم و یا کبیر

یا رفیع و یا رقیب و یا رحیم ‌ ‌ ‌ یا محیط و یا طبیب و یا ظهیر

یا سریع و یا شهید و یا عفو ‌ ‌ ‌ یا قوی و یا غفور و یا قدیر

یا جلیل و یا جمیل و یا جواد ‌ ‌ ‌ یا حبیب و یا حسیب و یا منیر

یا محامی یا معافی یا معین ‌ ‌ ‌ یا حمید و یا مجید و یا مجیر

یا معز و یا معید و یا معین ‌ ‌ ‌ یا رشید و یا حکیم و یا بصیر

یا امین و یا غنی و یا مجیب — یا قریب و یا فرید و یا بصیر

یا ولی و یا وکیل و یا ودود — یا رؤف و یا عطوف و یا بشیر

هذه الاسماء من دلّوم بها — اولی من ربه خیر کثیر

بر خواصش از معانی پی ببر — نیک دقت کن تو ای صاحب نظر

لفظیش را در نظر گیر و بخوان — از حروف و از عددها در گذر

مقصد و مقصود ما از این حساب — بود ملفوظی ایا نیکو سیر

شکر لله که موفق شد فقیر — تا کند اینگونه واضح این اثر

من ز اسم اعظم اندر جستجو — بودم و این علم آمد در نظر

اسم اعظم را نمودم آشکار — از برای اهل فن و اهل فر

در خلال خواندنش انفاق کن — چونکه آمد در حدیث و در خبر

یک چله معصیت را ترک کن — از لذائذ و از غرایز کن سفر

این بود گفتار معصومعلی

از مدرس گیر این قند و گهر

راه حق رو محو حق شو ای فقیر — تا شود روی تو چون بدر منیر

شو رضا بر حکم و بر رأی اله — تا شود راضی ز تو حی قدیر

گر بخواهی گمشده پیدا شود | خوان ز روی صدق یا حق الخبیر
طبق اعدادی که در این جنگ ثبت است | نیک برخوان تا شوی روشن ضمیر
تا توانی کج مرو از راه شرع | تا نباشی سالک یوم عسیر
با خلایق پیشه کن اخلاق را | تا ز خاکت بر شود مشک و عبیر
گر که باشی طالب گنج مراد | خوان دعای سیفی و هم یستشیر
یک دو جامه بهر دنیا کافی است | یک دو نانی گر بود خبز شعیر
چار دیواری برای خود بساز | تا نگردی بهر یک لانه اسیر

گر مدرس داد دستور العمل
هست روشن بالمثل از طفل پیر

بخورات

در این بحث نکو نیکو تو بنگر | بخوان اشعار زیرین را ازبر
برای هر دعائی هست بوئی خوش | که آن در دود دعا گردد معطر
گل یاس و گل سنبل گل عطر | ضمیمه کن تو سقز با صنوبر
حسن لبه نر آمد باز صندل | دگر کافور و هم کندر و عنبر
ز عود هندی و مشک و ز خردل | دگر میخک ز گل بر هم تو مگذر

بود مورد و قرنفل از بخورات — که لازم باشد از بهر توانگر
هر آنچه بوی خوشش باشد بدو ران — کند نرم و بهم مخلوط شکر
ز ریحان و بنفشه هم گلسرخ — بکن توام بریز آنرا در آذر

مدرس گفت این علم حقیقت
که می باشد غلام آن غضنفر

از برای عز و فخر خوان یا عظیم — از برای رزق و روزی یا رحیم
از برای فتح و نصرت در امور — خوان ز روی صدق ذکر یا کریم
از برای حل مشکل ای عجب — گر بخوانی یا خبیر و یا حکیم
از برای دوستی با اهل دل — خوان تو بدوح و ودود یا کریم
از برای دیدن جن و پری — خوان بهیبت یا بدیع و علیم
از برای منصب و علم و وقار — خوان بدقت یا علی و یا قدیم
نفع بی حد گر بخواهی دائماً — نافع و ناصر بود عین نعیم
خوانده ام در این زمینه صد کتاب — برده ام ره در صراط مستقیم
دشمنانم هست از حدش فزون — لیک باشم در بر ایشان حلیم
عالمم من در علوم اهل دل — من مدد گیرم از آن حی قدیم

ذکر حق خواهی اگر در ائتلاف — گو همیت ذکری که نبود او خلاف

یا ودود و یا ولی و یا رئوف — یالطیف و یا رحیم و یا معاف

هست این اوراد بهر دوستی — این یقین دان نیست در قولم گزاف

گر بخواهی سروری در این سرای — حرف میم و حرف لام و حرف کاف

لفظیش را در نظر گیر و بخوان — تا دهد کافی بتو قدر کفاف

آزمایش کرده ام من نام حق — در شجاعت هست عامل حرف قاف

جمله اسمآء خدا را من بعلم — امتحان کردم نباشم اهل لاف

چندسالی خدمت شاه رضاء — در ریاضت بوده ام در اعتکاف

عالم از روی حقیقت دم زند — باشد از لوث و ریا صافی و صاف

گر مزاحی آورد با دوستان — پای خود بیرون ندارد از عفاف

العلیم السریع الوسیع — البصیر الرفیع البدیع

گر بخوانی طبق اعدادی که هست — در متون دفترم ای مستطیع

خواهی ار کشف حجاب آسمان — آیه قرآن که انی لا اضیع

اجر هر کس هست قدر همتش — دارد او نزد خدا جاه رفیع

گر بخواهی جمله جن و پری — روبرو آیند کی خوانی منیع

چون منیع از مانع آمدای خرد | منع سازد جمله مخلوق بدیع
گر بخواهی جمله با شاه و سپاه | مجتمع آیند خوانی السریع

تا بیابی از مدرس علم حق
چشم تو روشن شود گردی سمیع

گر بمیرم فاتحه خوان مرا | ور بمانم یاد سازی این وضیع
گر فذکر در نظر گیری مدام | خوانی از دل هر روزی یا وسیع
گر بخواهی علم بر اسرار حق | پی بری بر جملهٔ انوار حق
بایدت اول شدن کامل عیار | خوانی از روی خبر داد کار حق
ذکر را خوانی به اعداد و حساب | منکشف گردد برت استار حق
پاک باشی از گناه و معصیت | غوطه ور گردی تو در ابحار حق
چشم پوشی از شراب دنیوی | نوشی از شوق و شغف انهار حق
زنده گردانی شبت را تا به صبح | گردی از اخلاص و تقوی یار حق
هست بر اسرار عالم او خبیر | گر روی روزی تو در بازار حق
بر حقایق خواهی ار مخبر شوی | همچنین بر جمله کار و بار حق
یا خبیر و یا علیم و یا حکیم | خوان باعدادی که بد معیار حق

گفت عالم این حقیقت چونکه او
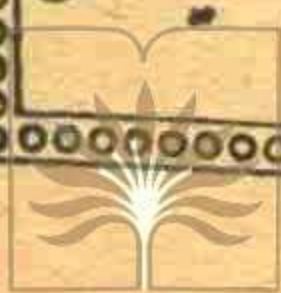
در توسل باش در درگاهشان | تا بیابی نام آن حی عظیم
حرف میم از جمله بالاتر بود | من نگویم بلکه گوید آن کریم
این شایع در سرم آمد که چون | سالها باشم بدرگاهش مقیم
کی رود او از پی آزار خلق | هرکه دارد در سرش عقل سلیم
هرکه باشد از پی آزار و ظلم | حق بداده وعده او را جحیم
اسم را خوان در امور صلح و خیر | در تذکر باش تا یابی نعیم

گر مدرس گویدت پندی شنو
تا شوی در ذکر حق بادی ندیم

چه گویمت ز اسم الظاهر المهیمن | که نزد اهل اذکار باشد بسی مزین
شاید که اسم اعظم باشد همین دو اسمش | بر هرکه اوست وارد بر این سخن در این فن
هرکس بخواند این اسم در ظاهر و باطن | نور دل و رخ او گردد چه روز روشن
القاهر القوی را گر خوانی از دل و جان | باشد برای رفع شر شرار دشمن
گر وصل حق بخواهی در دو سرا بپرهیز | از صحبت پلیدان از وصل خویش با زن
القائم القوی را گر خوانی از سر صدق | باشد بسی مؤثر بر مقصدی رسیدن
المقتدر مدام گر ذکر خود نمائی | جر ثقیل باشی در بردن دو صد من

عمر دراز خواهی الحی بخوان مدام — تا آنکه خود بخواهی در حق خویش مردن
نیرو بگیری از حق در روز رزم یاران — باشی یگانه مردی معادل دو صد تن
در مدرس فقیهان خواهی شدن مدرس
دوری بجو ز اصنام و ز غیر حق بریدن

در القاب مؤلف

نیک دیدم چون غلام اولیاء — نام دارم ای حکیم با صفا
گاه اندر ذکرم و گاهی حضور — این عمل دارم من از اهل ولا
چند نام از پیر خود دارم بدان — یک از آن باشد علی معصوم شا
دیگری باشد خدیم اهل حق — اهل پرهیز و سخا و پارسا
در شریعت نام من عبد الکریم — در طریقت رفته ام ره ایفتی
هم لقب دارم مدرس ای عزیز
عالمم من در هدایت رهنما
در علوم حقه دارم بهره‌ٔ — آنهم از لطف خدای با وفا
طالب نور علی از خاکسار — سالک راه ولای مرتضی
من فقیرم خاکپای سالکان — کی مرا باشد در این ره مدعا

دل بتنگ آمد دگر جانم بقربانت بیا
ایکه جان غرق است اندر بحر جانانت بیا
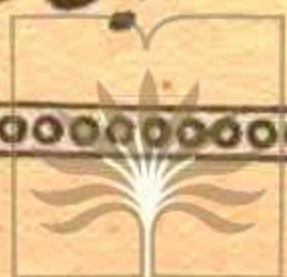
کشتی از طوفان گریزد بلعجب حالت ببین
کشتی نوحم شکست از بحر طوفانت بیا

عالم از آثار شیطانی سراسر گشت پر
جان بقربان تو انوار رحمانت بیا

مظهر سر انا الله کیست غیر از حضرتت
شائق دیدار صد موسی عمرانت بیا

کشته عشقیم ما مهدی است اندر کوی تو
صد هزاران جان فدای تیر مژگانت بیا

عالمی پر عدل گردد از دم شمشیر تو
جنت اندر سایهٔ شمشیر برانت بیا

وارث قرآن توئی قرآن ناطق هم توئی
ای زبانها تشنه تفسیر قرآنت بیا

مهدئ موعود ما شاهنشه دنیا و دین
ای سلیمان محو جاه عز و سلطانت بیا

عیسئ مریم اگر جان بخش شد بر دیگران
جان او زنده است از انفاس جانانت بیا

خادمت معصوم عالم از تو دارد صد امید
که شود محسوب او یک از غلامانت بیا

یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما
هم خیال و هم صفیر و هم نوا بودیم ما

بود راه فکر ما در عالم معنی یکی
چون دو دست از آشنائی یکصدا بودیم ما

دوری منزل حجاب دوستی ما نبود
داشتیم از هم خبر در هر کجا بودیم ما

اختر ما سعد بود و روزگار ما سعید
از نو اسنجان یک بستانسرا بودیم ما

چون دو برگ سبز کز یکدانه سر بیرون کند | یکدل و یکروی در نشو و نما بودیم ما
بود راه و رسم ما در مذهب حق یکی | گرچه پیش صورت ظاهر جدا بودیم ما
سنتی ما مندوب بود و ملبس ما اقتصاد | روز و شب در هر نفس اندر دعا بودیم ما
غیر روی مرشد پاکیزه دل در دل نبود | بهر دیدار خوش محو و فنا بودیم ما
حاجب و دربان نباشد نزد اخوان ولا | در طریقت جملگی اهل وفا بودیم ما

دم فرو بند عالم از حقیقت گو سخن
چونکه در روز ازل اهل صفا بودیم ما

خداوندا کریما کردگارا | کنم راز دلم را آشکارا
ندانم بهر چه خلق آفریدی | برای چه نمودی این بنارا
برای چه نمودی آفرینش | برای چه نهادی این بنارا
ندانم حکمتت چون بود کائنات | نهادی تو بنای ما جزا را
برای چه نمودی زشت و زیبا | برای چه گشودی این سرا را
برای چه یکی راست کردی | برای چه یکی را سنگ خارا
برای چه یکی غرق محبت | برای چه یکی داده هوا را
برای چه شدی پنهان ز خلقان | برای چه نمودی این جزا را

برای چه یکی را درد و محنت بدادی و نمودی بی نوا را

برای چه مدرس خون بگرید

برای چه نسازد این نوا را

خداوندا شکایت از تو دارم برای چه نمودی ما سوا را

اگر دستم رسد بر چرخ پرسم برای چه فزودی رنج ما را

هزار آن شاه دختر و آفریدی برای چه نمودی این گدا را

اگر مقصود لطف عام بر دت چرا دادی تو این درد و بلا را

اگر داری تو جود و مهربانی چرا کردی چنین ماتم سرا را

اگر با آل احمد دوست بودی چرا واقع نمودی کربلا را

چرا شمر لعین را آفریدی چرا یاری نمودی آن دغا را

چرا آل علی را رنج دادی چرا بر پا نمودی این نوا را

پی کار تو را نتوان گرفتن نمیدانم چه گویم پس دعا را

مدرس را خطاب آمد زبی چون

برای چه سرودی شعرها را

گیرم گواه بر صدق در گفته‌ام خدا را سازم حقیقت راز بر جمله آشکارا

از بسکه سیر گشتم زین خلق پرشکایت گفتم برای یاران این شعر پربها را
سی سال و اند باشد کز عمر من گذشته پشت سرم نهادم خود جمله ماسوا را
خیری ندیدم از عمر جز زحمت و مرارت بخشیده‌ام به رندان جمله زر و طلا را
با هر که دوست گشتم دیدم که مرد رند است خواهد برون نمودن زین ذره این قبا را
با آنکه قول پیران در بذل و مهربانی است حافظ چه خوش سروده این بیت جانفزا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
از بسکه کذب دیدم از پیر و از جوانان بر خویش ترک گفتم معشوق مه لقا را
از صد نفر یکی را دیدم که او شفیق است شاید توان نمودن با او ره وفا را

دل خون شد مدرس از قولهای بیفعل
لعنت بر آنکه بنهاد کج پایهٔ این بنا را

هر کجا یک دلبری باشد مرا هر دیاری کشوری باشد مرا
هر طرف یک ماه دلجوئی مرا است هر زمان یک سروری باشد مرا
دل اسیر زلف جادوئی بود کی ز عشقش لشکری باشد مرا
کی دلم قانع شود یا للعجب صد چو سیمین پیکری باشد مرا
از وفا و از صفا نبود خبر این زمان کی یاوری باشد مرا
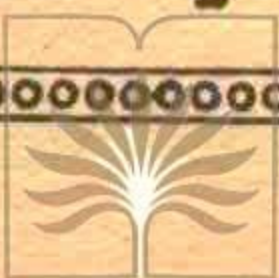
گفته اند اندر طریقت قید نیست | زین سخن کی باوری باشد مرا
ادعای نیک نفسی می کنم | کی بدعوی داوری باشد مرا
طالب راه نکو نامے منم | کی درین ره رهبری باشد مرا
راستگوئی کی بود در جمله دہر | گر بود یک نادری باشد مرا

من مدرس ہستم و عالم منم
کی کبیستی همسری باشد مرا

در تبریک عیدین نوروز و رمضان گفته شد ۱۳۵۵

بحضور مبارکت ای دوست | عرض تبریک گفتنم نیکوست
مغز اخلاص را کنم تقدیم | چه گذشتم از آنچه هست از پوست
کینه و بخل در وجودم نیست | ذکر و فکرم مدام الا ہوست
ای دریغا که عمر شد فانی | هر چه دارم من از عنایت اوست
قول و فعل زمان ما و شما | همچو از پای تا دم زانوست
مردی از ما بریده شد از بن | دور دور دوشیزه و بانوست
کن قبول این هدیه را از من | چون نوازش ترا طریقت و خوست
عید نوروز و عید ماه صیام | در مثل همچو چشم با ابروست

بارک الله باین دو عید سعید نور افشان بعالم از هر سوست

جمله اعیاد بر تو فرخ باد

شعر عالم بخوان که چون دُر روانست

غم مخور عالم که دنیای تو اندر گذر است غم و شادی و دگر کار تو در رهگذر است

دشمن دوست نما خودی خصم نمانی هر دو چون آب روان سیل در گذرانست

دمی از عمر غنیمت بشمار ای هشیار متصل عمر گران مایه همی در سفر است

گر کنی میل که گیری بجهان خلق و رفیق صحبت جاهل نادان تو بدان شوم و شر است

مکن از بی خردان خواهش و عذری بمطلب خواهش از بی پدران غایت حتم و خطر است

بگمانت که درین دینی دون سود بود گذر زود گذر در همه دوران هدر است

بگروهی که بعادت بنماید جفا دل مبند اتو با ایشان که ره خطر است

دلت ار روشنی و مایهٔ نوری دارد همه این روشنیت مایهٔ ذکر سحر است

فکر آخر بنما وره عقبی بپیمای که درین وسوسه نفس هوای دگر است

ای مدرس بخیالت که ذکاهست بدهر

نی اگر هست چو شعر همه در گهر است

منم درین دار هیچ سخت گرفتار هیچ منم براه هوا سخت هوادار هیچ

عاقبت از ایذای بصد نوای دریغ | آه که آخر بود رفت از این دار هیچ
بی جهت و بی سبب ز راه غفلت همی | بصد بلا و ملال شدم گرفتار هیچ
ز راه کبر و غرور ز جهل و بی قیدیم | بجنت و درد و غم شدم خریدار هیچ
همیشه در انتظار براه عشق نگار | بصد بیت الحزن نشسته بیمار هیچ
همیشه در جستجوی بهر محلات و کوی | مدام در گفتگوی برای هر کار هیچ
همیشه عمر گرام تلف نموده به هیچ | فرو نموده بگل ارزش و مقدار هیچ
تلاش کرده همی که آورم درهمی | نموده سیم و زرم همیشه انبار هیچ
از پی جمله خران گرده جانوران | برای کالای هیچ شدم بازار هیچ

مدرس پر محن شده گرفتار تن

بستر و گاهی علن نموده اینجا هیچ

بار الها درد بی درمان کجا سازم علاج | من حدیث وصل و هم هجران کجا سازم علاج
از دروغ و کذب و عصیان همچنان در آتشم | جان پر آذر از این خلقان کجا سازم علاج
نیست در عصر من افسرده دل یکمرد حق | تا کنم شکوه بر آن انسان کجا سازم علاج
کرده ام عرضه درون خود برای اهل درد | غصه های زاید کیهان کجا سازم علاج
این همه بی حاصلی و این همه | رنج ها و ماتم دوران کجا سازم علاج

حسرت و آه و فغان و سوز دل | از خدنگ غمزهٔ خوبان کجا سازم علاج
سینهٔ من گشت پر آلام و یأس | گر تزلزل یابدم ایمان کجا سازم علاج
از دل هر جانی من الامان | گر شود دامن پر از عصیان کجا سازم علاج
وضع کار و راه خود در زندگی | زین گروه تابع شیطان کجا سازم علاج

گر مدرس شد بری از خلق گیفت
زین گروه فاقد ایمان کجا سازم علاج

از آن زمان کان شه بر سرم نهاده تاج | انتهی کز شاهان از خرد گرفته باج
چونکه من شدم واقف بر رموز پنهانی | گشته ام به بحر غم من غریق در امواج
بعد از آنکه فهمیدم سر و رمز هشیاری | از جماعت طاغی خود شدم بکل اخراج
گر تو دیده انصاف بر علوم من در ای | جمله اهل فقر و دین بر وجود من محتاج
هر چه خوانده ام اذکار من ندیده آثار | شل ذکر یا جامع یا نظیر حی ناج
دل فسرده شد از غم چونکه از در رقت | در مه مبارک شد مال و مکنتم تاراج
فکر اینکه آن ظالم در چگونه کند از جای | دل شده مرا تاریک از چه باشد این منهاج
بسکه ظلم شد بر من از طریق نادانی | کرده ام فراموش جمله لذت ازدواج
گفت عالم بی غل تا چه روز من با دل | چون تنور در آتش باز گشته ام چو ساج

دل طلب کند از حق تا بود بفر و اوج — در شل چو شمشاد و در نظر همچون کاج

فقیرم من که خواهم مرد با رنج — ز خود باقی گذارم من دو صد گنج

نمیخواهم پس از مرگم نوازش — کنون خواهم نوازش ای سخن سنج

ز خلقت پنج تن مقصود بوده — مدرس هست محتاج همان پنج

نه در خواب نه مخمورم نه بیمار — نه اهل فورولی سیگار و نی بنج

ندارم درد جز عشق نکویان — دلم بر ماهرویان میزند غنج

از خدا خواهیم ما صلح و صلاح — از خدا جوئیم ما خیر و فلاح

ورد قلبی شد همیشه کار مان — ذکر حق خوانیم ما در هر صباح

در میان اهل قرن بیستم — مال من گردیده بر رندان مباح

کی گذرانم شوم در روح و راح —

دزد و قطاع طریق اندر زمان —

من نخواهم بعد مرگم احترام — احترامم کن درین چندین صباح

من نمی خواهم بمیرم ملک ری — از خدا خواهم بمیرم در فلاح

یک زمان راحت نخوابیدم بدهر — گر بخفتم زیر راشم بد سلاح

گفتمش از محنت ایام کون — صار صدری ضیقاً حرق و صلاح

قلت له اخذ العدو منی الیسیر — قال لا تهتم بما فات و راح

شد مدرس عاجز از اشرار خلق
کی شود پیوسته با اهل صلاح

هوای نفس من هر دم زند شاخ شود بر عقل و هوشم سخت گستاخ
بعجز و ناله گویم پیش یزدان خدایا پاک کن جانم ز اوساخ
ازین خلق زمانه در امانم هزاران ناله و افغان و صد آخ
همی ترسم شوم با کس مصاحب کند جلدم مرا مانند سلاخ
زبهر لانهٔ من در تکاپوی خدایا داده یک را دو صد کاخ

نشد یکدم مدرس شاد باشد
همیشه بار قیبش شاخ در شاخ

بود عالم دعایش در حقیقت که گردد متصل بر جمله اشیاخ
اگر دستش رسد شادی کند او کند دعوت گروه شیخ و طباخ
کند شوخی به محبوب یگانه بلفظ ترکی ای یارم منه باخ

دگر معصوم کی دارد حواسی
که قلب او شده مانند سوراخ

درون شب بخواه از حق مراد تا ترا افزاید او صلح و سداد
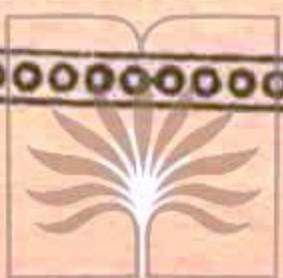
ذکر یا غافر و یا غفار خوان تا ترا بخشاید آن تواب هاد
در دعا گر کار خواهی و اثر دور کن از خود حسودی و عناد
پول اگر خواهی ز حق این ورد را ران همیشه بر زبان حی جواد
اسم یا وهاب و یا باسط و یا رازق الارزاق زاده اتحاد
در تکلم با گروه جاهلان تو بپرهیز از نکو خواهی رشاد
گر که میخواهی شوی مرتاض فرد تو بگیر این علم از یک اوستاد
علم حق پایان ندارد این بدان ایکه هر دم لاف گوئی از سواد
صد هزاران توبه کردم تا بحال کی کنم بر نفس خود من اعتماد

گردش با خدا سازد نبرد
که چرا در گیتی این بنا نهاد

علی بود بحقیقت بهر مکان موجود ز بندگان موحد یگانه معبود
بهر کجا که روم من نه بینمی جز وی گهی بود بر کوع و گهی بود بسجود
شبی بعالم خلوت بگفت در د نیستی یکی حکایت نغزی که گوش جان بشنود
که این علی بود آدم ز اول خلقت به انبیاء سلف ره نما و هادی بود
گهی بصورت نوح و گهی بصورت شیث گهی بشبه شعیب و گهی بصورت هود

گهی باسم سلیمان گهی بشد لقمان گهی چه یونس وگه یوسف و گهی داود
گهی چو لیث گهی دانیال وگه یعقوب گهی چه لوط و سکندر که فتح دهر نمود
گهی بصورت یحیی گهی بشد اسحق گهی بصورت موسی پیام حق بسرود
گهی بعرش برین پا نهاد و بداد سلام از پس پرده به احمد محمود
نمود عالم الکن زبان چو مدح علیؑ
ولیک مدحت او را یکی ز صد نسرود

خطاب با استاد کامل

گرچه دورم من از تو ای استاد لیک دانی که همتت در یاد
دورم از فضل و منبع دانش ای دو صد آخ ای دو صد فریاد
یادگاری بمن بده از جود تا که گردم من از عطایت شاد
بی بضاعت منم ز نور درون کن روانم ز مکرمت آباد
عجز و زاری کنم ز بار گناه بلکه یابم نجات در میعاد
پرسمش ای خدیو دنیو و دین گر گذارم بسوی او افتاد
ای شهنشاه عالم امکان هجر با من نمود بس بیداد
دست عالم بگیر از یاری
بنمایش شها طریق رشاد

خطاب بدشمنان دوست نما

نظر کی اندرین اوراق باشد — که معنی اندرا و مصداق باشد

گمانم آمد آنکه مرد باشے — ندانستم که این اغراق باشد

ترا پنداشتم اہل سخانے — ولیکن مردمی ہم طاق باشد

نوشتم نامه ای از بہر یاری — بزعم آنکه گر حقاق باشد

ہمه در پیش علمم سرفگنده — اگر در عالم استحقاق باشد

بنزد علم ہر جان بنده کرنش — کند گر در میان نطاق باشد

چه داند شعر جیبود مرد جاہل — اگرچه بطن او ہم چاق باشد

کند افلاک بر ریشم تواضع — چه بعضی قابل احراق باشد

بیا مردی نشان ده در حقیقت — اگر در ذات تو میثاق باشد

بمثل این مدرس علم میورز
که علم از بہر تو تریاق باشد

منم مدرسی د عالم بملک وجود — که ماوراء حجاب جہان چه خواہد بود

ولیک عصر و زمانه نمیدہد فرصت — که آورم گہر خود بنزد خلق حسود

در این زمانه که عصر اتم بود ایدوست — زقال و قیل گذر کن ازین ترانه چه سود

بیا که دوره فضل است دانش و بینش — که غیر از این نبود ز آفرینش مقصود

بنزد خالق یکتا عباد یکسانند — چه ارمنی چه مسلمان چه صبی و چه یهود

خصال نیک بیاور به پیشگاه خدا — که محو جهل نگردی چه قوم عاد و ثمود

بغیر راه خدا هر چه هست بیداد است — بجز طریق محمد و مهدی موعود

اگر تو عاشق یاری بخوان همین اوراد — رئوف و رحیم و کریم و ودود

شفای دل اگرت هست در سر آن نخرد — بخوان تو اسم حکیم و حمید یا محمود

بیا که عالم بیدل ز هجر گشته هلاک

همه درآمد و هستیش دزد رو گو برود

خوشا آنکس که در دوران نگاری بی قرین دارد — تمام نعمت گیتی کنار خود رهین دارد

شبی در خواب میدیدم یکی از اهل دل گفتا — خوشا آنکس که این بیتش منقش در نگین دارد

چو از رازش شدی آگه بشیخ شهر کمتر گو — که پنهان دارد از مفلس کس از دشمن دفین دارد

گناه و انحراف ایدل بود کار بنی آدم — ولی آخر کند زاری که قلبی نازنین دارد

خدایا در گذر از جرم ای محبوب بی همتا — که این بنده بجرم خود دلی بس شرمگین دارد

همه عمرم بشد از کف براه انتظار او — خوشا آن دل که محبوبی مراقب در کمین دارد

مدرس گاه معصوم است و گاهی بیگناه ایدل — گهی عالم شود گویا که عزمی آهنین دارد

اگر محروم ماند او ز وصل یار سنگین دل

هزاران حوری و غلمان بفردوس برین دارید

ایکه هستی بجهان در غل و بند | بر خویش چنین جفائی مپسند
انجام ده این کار که وقت است طلا | آور بمیان زنجیر و کمند
آید چه زمان آنوقت که رفت | دریاب کنون آیند و روند
این دم که بشد از دست برفت | شاهان جهان عشاق دم اند
گردید تباه این عمر عزیز | پر دغل از آن ارباب رسند
آنانکه دمی بر غنیمت دارند | دارای قباد شال و کلهند
دزدان طریق هستند هنوز | این است عذاب این است گزند
راحت نشوم هرگز از غم | تا خلق جهان اهل صور رند
خود کوچک و پست هستند بسی | آنانکه مرا کوچک شمرند
از درس و علوم در مدرسها | خوانند همی آنانکه بشهند
ای گروه مؤمنین بنیان کنید | مسجدی از بهر حق عمران کنید
مسجد خاتم بنام خاتم است | روح پاکش زین عمل شادان کنید
سجده گاه اهل ایمان زابناء | زین بنا روشن دل ایمان کنید
شیوهٔ اهل حقیقت این بود | کافران زین صفت حیران کنید

در عمل کوشید ای اهل خرد — قطره را داخل عمان کنید

انما یعمر که حق فرموده است — پیروی از حق و از قرآن کنید

سابقون السابقون را در نظر — هین بگیرید و سپس تبیان کنید

در امامت چون عدالت لازم است — یک امام عادلی عنوان کنید

کوفه چون گشت عالم نام وی — بر وجودش جملگی احسان کنید

در هزار و سیصد و سی و چهار — نظم او را زینت ایوان کنید

بزرگان در کسالت مستدام اند — نه بحکم مصلحت در این مقام اند

تمارض را شعار خود بسازند — همه از اهل اینگونه مرام اند

بفکر عیش و نوش و خواب و مستی — نه فکر کارسازی و مهام اند

هر آنکس حاجتی دارد بدیشان — بر رفع حاجت اندر انتقام اند

بدان تاریخ کاندر کرسی و تخت — ریاست کرده و در احتشام اند

نه رحم و لی مروت پای بندند — نه در بند نکوئی و سلام اند

بود مقصودشان اتلاف وقتی — که گویا بی خود و مست و نیام اند

مرید حضرت اسکن بشدت — نه پابند حلال و نی حرام اند

نه وجدان و نه غیرت را شناسند — نه انصاف و نه اهل انتظام اند

مدرس شو خموش از حق مطلب
که ایشان کی درین امر و کلام اند

عالمان را نیش خامه حق بود — عارفان را راستی رونق بود
دین حق در پرتو مذهب بود — مذهب جعفر ز حق مشتق بود
پیرو اثنا عشر باشد فقیر — چاکر مولی بحق ملحق بود
در طریقت هر که وارد شد بصدق — کرده و گفتار او بر حق بود

گر مدرس هست ظاهر صوفه
از تصوف شیعه منشق بود

در طب

خوردن کشمش ترا زیبا کند — واز مرضها جمله بی پروا کند
خوردن انگور در فصل خودش — جان و روحت را بسی رعنا کند
عمر جاویدان ترا بخشد همی — دشمنانت را بجد رسوا کند
قلب و جسمت را بسی نیرو دهد — از تو محو بلغم و صفرا کند
سیب و به باشد شفاء هر مرض — مردگان را شاید او احیا کند
میوه ها را هر یکی خاصیتی است — لیک نبود آنچه را خرما کند

از عسل جانا ترا سازم خبر — روح بخشد خسته را برپا کند

شیر باشد مایهٔ هر زندگی — هرچه باشد شیر پا برجا کند

شلغم و بطیخ و سبزی و هویج — مستعد احشاء و هم امعا کند

عالم از روی حدیث این شعر گفت

هر که خواند از جان دعا بر ما کند

مرا ز کودکی ایدل نموده حق ارشاد — که در طریق سعادت زبان من بگشاد

چو طالب خود حق بوده ام از روز نخست — نموده این دل بیدل بحب خود بنیاد

نظر ز راه عطوفت نموده احمد و آل — خدای حافظ من بوده از طریق فساد

بگفته شعر زیادی برای اینکه مرا — بدل محبت احمد نهاده و اولاد

بخواب دیده ام از شوق نور روی علی — که هیچ عالم رؤیا نمیرود از یاد

همه ذوات امامان بدیده ام در خواب — که علمها بر خم گشته باز از در ماد

کنم اگر همه خواهم بهٔ نظم و نثر بیان — شود فزوده ز اعشار و میرسد به رشاد

اگرچه شعر زیاد است و شاعران بسیار — ولیک بر دل عالم نموده حق امداد

گناهکار و ندارد بروز حشر عمل — امید وی که بود از عذاب حق آزاد

شده مدرس عالم ز لطف حق ناظم — همه مدیح امامان بگفته شد از ره راد

شعر خود و خط خود و مال خود — فکر خود و ذکر خود و حال خود

نظم خود و نثر خود و کار خود — بخت خود و یار خود و فال خود

کس نبود یار مرا و رفیق — با که کنم ساز بن احوال خود

تکیه بیالشت خودم می زنم — در کمرم بسته بود شال خود

گفته ام ار کار کنم بهر کس — ثابت و فاعل شده اقوال خود

تابع گفتار پیمبر منم — پیروی از حق شده افعال خود

بسکه شدم سالک صبر و شکیب — داده ام از کف پر و هم بال خود

گشته زمن محو همه واجبات — رفته زمن مایهٔ انفعال خود

جبر نباشد که بگویم خطا است — مانده شدم سخت زاهمال خود

عالم و گویا شده و باحیا

فاعل و مختار در اعمال خود

خفتگانی که از جهان رفتید — همه از دست این زمان رفتید

من شمارا نکوشناسم نیک — که ز جور نکورخان رفتید

چونکه احساستان فزون تر بود — با دل خون زمهوشان رفتید

بسر قبر آن ظهیر فقیر — از صفا و وفا به بوستان رفتید

دل بریدید از جهان خراب — جملگی سوی آن جهان رستید
چونکه شاعر شدید عشق و خرد — از تن ناتوان بجان رستید
از بهار غرور و آرستید — از خزان دهور جان رستید
از فغان و ز سوز دل رستید — زین بهار خزان جهان رستید
دست از یار پر جفا و رقیب — بکشیدید و زین و آن رستید

چون مدرس بگوشهٔ پنهان
بنشستید و از میان رستید

خوشا آنکس که لب را بسته دارد — زبان را از هوا بگسسته دارد
خوشا آنکس که با حق آشنا شد — که ذکرش زیر لب پیوسته دارد
خلایق را ز خود بهتر شمارد — و یا خود را ز خود وارسته دارد
کند کاری که کس از وی نرنجد — و یا اسباب رنجش بشسته دارد
کند کوشش بدرگاه خداوند — بدن را در ریاضت خسته دارد
به پیرامون خواهشها نگردد — هوای نفس را بشکسته دارد
خوش باشد ز صحبت با خلایق — زبان از گفتگوشان بسته دارد
کند روشن ضمیر خویش و از خلق — کناری گوشهٔ بنشسته دارد

بسازد با کم و خود را به عالم ز ملک و سود گیتی رسته دارد

مدرس گر تواند این نصیحت
پذیرد ذات خود برجسته دارد

گفت باید شعر تا دل میرود هر زمان از عمر حاصل میرود
از پی گفت و شنود بی اثر وقت پر قیمت بباطل میرود
گر نباشی تابع گفتار حق متصل پای تو در گل میرود
گر تو هستی در سرای دل مقیم فکر تو در راه کامل میرود
از پی علمی اگر در راه شاه گام تو در راه عامل میرود
بی خرد از غافلی در این سرای سوی لهو و بزم و محفل میرود
هر که نبود در سرش فکر حساب از پی گفتار جاهل میرود
هر که را در دل بود نور خرد از پی ارشاد عاقل میرود
هر که خواهد عالم و بینا شود پای درس نیک و فاضل میرود

اگه از اسرار باطن چون شود
کی مدرس سوی غافل میرود

مراست نام علی و حق و حقیقت هم طلسم جان و وجود مراست هم تعویذ

بغیر نام علی همدمی مرا نبود　　برم همیشه از آن نام خود بسی تلذذ

فدای مقدم آن شاه جان و هر چه مراست　　که سالها بدر آستان وی بدم تلمیذ

سنم یگانه وجودی که عالمم خوانند　　نکرده در دل و جانم بغیر حق تنفیذ

همیشه مردم دیجو دعایتم کردند

ز خلق سفله چه گاهی نموده ام تاخیذ

روز میلاد امام داد گستر　　چهارده را ختم آن سالار و سرور

لب گشودم در حقیقت از ضمیرم　　طبع شکر بار من آورد شکر

گفتم این اشعار بهر دوستانش　　آن گروه پیرو ایمان و داور

ذکر یا عاجل بخواندم تا بدانند　　منتظر هستم ظهور پیشوای جمله یکسر

یا مفرج نیمه شب گفتم از ایمان کامل　　تا فرج بخشد برای آن امام با کر و فر

خسته گشتم زین فساد و ظلم و عصیان　　تا طلب کردم ظهورش از خدای بنده پرور

گر بگویم او محیط و هم نگهبان جهان است　　کی تو بی ایمان کنی ای منحرف باور

لیک گویم در شجاعت بی قرین و در سخاوت　　در سیادت بی نظیر و در سیاست هست محور

جانشین یازده شاه و امام است این نهان　　نیست اندر بعدش امامی در سماء و بحر و هم بر

گفت عالم پاره از مدح وصف ذات پاکش　　چونکه نتواند نمودن مدح او صدها سخنور
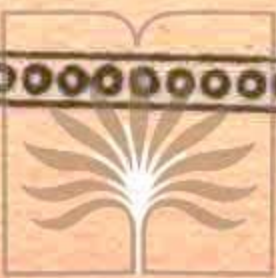
زن با سواد بگیر ای پسر که گردد تورا نور چشم و بصر
اگر شهوتت بود از حد فزون زنی سینه بایدت در سفر
سواد و سیادت چو توأم شود بیابی از آن دو تو سود و ثمر
زن بی سواد و ندانسته کار بود درد و گیتی غم و درد سر
پدر دار باشد که باشد امین و اگر نه کند عالمی زیر و بر
شریکت بود زن بعمر عزیز تو عمر عزیزت مکن پر خطر
بزیبائی و حسن افزون مباش ندارد در این عصر اینها اثر
بجز این نصیحت مخوان هیچگاه تواند ز من به ز باقی بشر
عسل مایهٔ قوهٔ باه هست عسل کن مداوای درد کمر

مدرس نداند بجز این حدیث
که پرهیز باید ز ظلم و شرر

من مرید و طالب پیر خدا نخواهم هنوز پیرو گفتار ذات آشنا خواهم هنوز
ساکنم در کوی یار و منتظر بر لطف او تابع آن خسرو صلح و صفا خواهم هنوز
من گرفتار دلم عیبم مکن ای اهل گل عاشق آن مه رخ جور و جفا خواهم هنوز
گر بمیرم من هزاران سال در زیر لحد در هوای وصل آن مرگ و فنا خواهم هنوز

گر هزاران سیم تن در گرد من آید همی — محو رخسار همان رنج و عناخواهم هنوز
صد هزاران حور و عیسم کم بود — سائل و جویای آن قهر و اباخواهم هنوز
دل چه باشد من ندانم چیست دل — آنقدر دانم که دلرا ماجرا خواهم هنوز
دل مرا آزرده دارد از نگاه مهوشان مهر خان — هر طرف من بنگرم سیمین لقا خواهم هنوز
دل هر آنکس دارد اما چون دل هر جا یم — نیست در گیتی که چون من بیوفا خواهم هنوز

هر دمی توبه کنم نا آیدم توبه شکن
خود مدرس هستم و علم سما خواهم هنوز

خالق خود را کنم هر دم سپاس — کین چنین داده بمن حس و حواس
خوانمش هر دم به الله الصمد — تا مرا بنماید او حفظ و حراس
من نه قائل بر حلولم نی وجود — وحدت حق را کنم معروف ناس
من نه بهر پول اینگونه شدم — حافظ حقم درین زی و لباس
من نه اهل مجلس عرفان نه درس — نی گرفتم با بد ایشان تماس
درس و بحث دل کنم تکرار دل — تو مرا با جاهلان منما قیاس
ترک سالوس و ریا و کرده ام — در میان بحر وحدت ارتماس
از گروه فاقدان دین بری — کی شدم در مجمع ایشان پلاس

مجتنب از جمله افراد شقی — طالبان زرق و برق و اختناس

هست عالم صاحب علم و وقار

مخلص افراد پاک و حق شناس

رخم را بنگر و نیکو دل خویش — زراه معرفت نیکو بیندیش

اگر داری تو همرم شاد باشی — ز دنیای خود آباد و هم از کیش

نباد ایغیبتی سازی تو آغاز — که حق آگه بود از راز درویش

و اگر نبود ترا مهر فقیران — دگر برجان پاک من مزن نیش

خدا را با برون نتوان فریبم — درون را بنگر دنی ظاهر دیش

بود نیت بنزد حق مسلم — حقیقت میخرد نی مذهب و کیش

اگرچه راز را بر غیر خالق — نمودن نقص باشد ای دل ریش

ولیکن راز گفتن ساز کردن — یکی بیگانه به از صد نفر خویش

بود معصوم فارغ از خرافات — بدان حق گفته نبود کرد تفتیش

مدرّس گفت در کار مسلمان

روا نبود تجسس از کم و بیش

زین گرفتاری دوران کی شود یا بم خلاص — زارتکاب ظلم و عصیان کی شود یابم خلاص

بارلها گر که نگشائی دری از رحمتت — از فراق و رنج هجران کی شود یابم خلاص

از ریا و شرک و خودخواهی و از — رنجش قلب فقیران کی شود یابم خلاص

زین گروه خودنما و بی حقیقت در ضمیر — زین همه آزار ایشان کی شود یابم خلاص

زین پری رویان هرجائی کجا آرم پناه — وز خلاف عهد ایشان کی شود یابم خلاص

شاعری را من برای خود تسلی قائلم — ورنه زین اجرام کیهان کی شود یابم خلاص

آرزویم در حقیقت گوشه گیری بود و بس — زین جهان پر ز شیطان کی شود یابم خلاص

جمله اهل پول و زور و نخوت و شهوت و حرص — زین گروه رشوه خواران کی شود یابم خلاص

من بشکل وضع خود زین لباسم راضیم — از فضولی رقیبان کی شود یابم خلاص

من مدرس هستم و گفتار من خوب و ملیح
لیک از افعال خوکان کی شود یابم خلاص

زین حیات بی بها هرگز نخواهم برد فیض — زین همه ماتم سرا هرگز نخواهم برد فیض

گر بود اینگونه رفتار بزرگان با فقیر — زین ره فقر و فنا هرگز نخواهم برد فیض

گر بود دنیای دون با بی حیا در آشتی — از عفاف و از حیا هرگز نخواهم برد فیض

گر بود این رسم یار و آشنا در دوستی — از رفیق و آشنا هرگز نخواهم برد فیض

گر بود جود و سخا اینگونه رسم اغنیا — از غنی و از گدا هرگز نخواهم برد فیض

گر بساط معدلت در دست این قوم دغاست — زین گروه اشقیا هرگز نخواهم برد فیض

گر طریق اولیاء در دهر بوده این چنین — از گروه اولیاء هرگز نخواهم برد فیض

گر که تقوی و فضیلت در صلاح ظاهری است — از گروه اتقیا هرگز نخواهم برد فیض

گر عموم مؤمنان اینگونه ایمان داشتند — زین همه مؤمن نما هرگز نخواهم برد فیض

گر مدرس ازلی علم غریبه عمر را صرف کرد
از علوم ماسوا هرگز نخواهم برد فیض

ای امیر من اهدنا الصراط — در غشم و محن اهدنا الصراط

ای علیم دل ای مقیم دل — ای شه زمن اهدنا الصراط

ای چراغ دل ای فروغ دل — شمع انجمن اهدنا الصراط

ای گل بهار طرف جویبار — سرو یاسمن اهدنا الصراط

ای نسیم تو در مشام جان — دشت و هم دمن اهدنا الصراط

پیروی تو فرض عاشقان — واجب و سنن اهدنا الصراط

ای رخ مهت واضح خرد — سر و هم علن اهدنا الصراط

راضیم خدا قسمت ترا — از برای تن اهدنا الصراط

تابع علی و الی وصی — حسن و هم حسن اهدنا الصراط

آن امام علم آن کلام علم

مهدی ٥ کهن اهدنا الصراط

اگر توفیق یابم جان کنم حفظ تمام آیت قرآن کنم حفظ
بحول و قوت باری تعالی زجان هم دین و هم ایمان کنم حفظ
مقدم از طریقت پس شریعت همه حکم و همه فرمان کنم حفظ
طریق خود که بوده راه اسلام چه در هند و چه در ایران کنم حفظ
فضیلت را رسانم من به اکمال توانم من گر از شیطان کنم حفظ
روم در کوی لیلی یاد مجنون بیفتم من دل از ایشان کنم حفظ
گرم دیده فشاند اشک خوناب نشانم من دلم چندان کنم حفظ
خداوندا برای شادی تو حدیث و حجت و برهان کنم حفظ
خداوندا برای سلک خود چند دلیل و منطق و تبیان کنم حفظ

مرا عالم نمودی یا مدرس
مدد ده تا خود از خلقان کنم حفظ

نشینم در بر گفتار واعظ ببینم من همه کردار واعظ
اگر دستم رسد از روی ایمان کنم نقش دلم آثار واعظ
به پیش خالق محبوب عالم فزون باشد بسی مقدار واعظ

اگر از حق نترسم در طریقت کنم افشا همه اسرار واعظ
ز شرق و غرب عالم فرو دانش گرفته سر بسر انوار واعظ
ازین نقش فریب و حسن منطق تعجب میکنم از کار واعظ
ز ایمان ناقص و از عقل محروم هر آنکس میکند انکار واعظ
همه کردار خویش رفتار نیکو بود از پرتو تذکار واعظ
بگفتارش نگر نی سوء رفتار شنو از گوش جان اخبار واعظ

بحرف ظاء عالم گشته گویا
مدرس گفته این اشعار واعظ

کنم هر لحظه من اذعان حافظ فرستم من دعا بر جان حافظ
غزلهایش همه چون شهد و شکر نکو باشد همه تبیان حافظ
بوده پیرو احمد و آلش دهم تصدیق بر ایقان حافظ
همه اشعار او چون بوستانست نظر دارم بر آن بستان حافظ
ز عقل و منطق و گرمی گفتار کنم تحسین بر برهان حافظ
به نظم دلنشین و شعر پر مغز فزون باشد ز حد امکان حافظ
با بیاتش نگر چون در و گوهر همه روح و همه ریحان حافظ

رباعی های نغز و دلفریبش | همه جان و همه ایمان حافظ
اگر فرصت دهد رنج زمانه | کنم حفظ دلم دیوان حافظ

مدرس هست مفتون کلامش
شگفت از این همه الحان حافظ

ندارم بکس در حقیقت نزاع | کنم من بدل از ایشان وداع
خلاصم نما بارلها ز رنج | نجاتم بده ای اله از صداع
ازین روی دارم امیدی که خود | نخوردم به گیتی شراب و فقاع
درین دنیو پر ز سود و زیان | نبردم ز داد و ستد انتفاع
همه بار گیتی که عرضه نمود | نکردم از این بار یک ابتیاع
هر آنچیز قسمت نمودم خدای | نورزیده ام من از آن امتناع
بفرمان باری تعالی که گفت | بگیر از زنان تو ثلاث و رباع
بعقدی یکی و بمتع چهل | نمودم ازین فیض پر از نفاع
ز حق و حقیقت بعرب و عجم | بهر سرزمینی نمودم دفاع

مدرس شدم زانکه عالم بدم
نکردم بجز حکم حق استماع

شد فسرده همچو مرده جسم و جانم ای دریغ | رفت از کف در جهان تاب و توانم ای دریغ
منکه هستم در حقیقت با صفا و با وفا | نیست یک یاری که باشد همزبانم ای دریغ
کینه در ذاتم نباشد لیک کی داند خرد | با گروه انس و جان من مهربانم ای دریغ
هر که را یاری نمودم هر که را دادم نمک | خورد از من برد از من کرد آخر دل زیانم ای دریغ
من بعمرم با همه صدق و صفا کردم ولی | ناجوانمردی هزاران دیدم و اندر فغانم ای دریغ
من برای حق خود کوشیدم اندر این جهان | لیک کی شد تا که حقم را ستانم ای دریغ
هر که در سند نشیند بهر خود سازد تلاش | کی بود فکر فقیر و ناتوانم ای دریغ
در همه گیتی اگر درد دلم سازم بیان | نیست انسانی که گوش من شنود نطق و بیانم ای دریغ
هر کسی کو روز و شب فکر خوشی است | کی بود فکر حقوق این و آنم ای دریغ

گر مدرس حق خود با شعر میخواهد گرفت
کی بود کس تا شناسد این نشانم مدرس ای دریغ

در جواب یکی از اقطاب اهل تسنن گفته شد

نه سنیم نه شیعی نه صوفیم نه عارف | ولیک خوانده ام من عوارف المعارف
نه مرشدم نه رهبر نه زاهدم نه عابد | نه واعظم نه مفتی نه بر ضمیر واقف
نه فیلسوف دهرم نه نابغه نگیتی | ولیک دیده ام من بسیاری از طوائف

نه پرور یاست نه وارد سیاست ولیک حائزم من کیاست و عواطف
نه والی تصوف نه مایل تحرف نه واجد تصرف نه خالف مخالف
نه قائل وجودم نه منکر سجودم نه جاهل عنودم نه از حساب خائف
نه با حبیب راهی نه با طبیب گاهی نه با غریب تا هی نه آلف مؤلف

نه عالم و مدرس بی ناز و مفلس
نه پشتبان ناکس نه صارف مصارف

سنه صد ز هجرو هشتاد نمود وضع استاد پس از هزار شمسی چهل بشد مصادف
آشکار اشد برایم ای خرد اسرار عشق خواهم اکنون برگشایم پرده از استار عشق
هم حدیث و هم روایت آیت قرآن از او است لیک انسانی بود هر لحظه در انکار عشق
گر تفوق در یکی از خلق دیدی نیک دان جمله میباشد ز تأثیر شگفت کار عشق
گر تو میخواهی شوی دور از بلا و از گزند کن همیشه آنچه داری بذل در بازار عشق
پیشه مردان حق بد بذل مال و بذل هستی زاید از وصف آمد اندر خبر اخبار عشق
بخشش و بذل و کرم دان دولت افزون کند من چه گویم این شگرف از پرتو آثار عشق
خوش بود گر وارد جلگ فقیرانه شوی من چه گویم گر نباشد در سرت افکار عشق
یکدمی در داخل خود شستشو بنمائی تا بدانی چون بود این راه پر اسرار عشق

بی گناهی یا که معصوم این زبان   بایدت باشی بعشق حق همی بیدار عشق

عالمم من باید این گفته ام راز حقیقی

صورتم پر نور گشته از خور انوار عشق

علی جانم علی جانم علیٌ هو علیٌ حق   علی ای جان جانم علیٌ هو علیٌ حق

علی ذکرم علی فکرم نپنداری که من قشرم   علی دانم علی خوانم علیٌ هو علیٌ حق

بهمندان ذکر درویشان بهمنداندن فکر درویشان   منم مداح ایشانم علیٌ هو علیٌ حق

تونی دلبر تونی سرور تونی شاه قدر پرور   قضارا از تو میدانم علیٌ هو علیٌ حق

نباشد مرد در دوران وگر باشد تو هستی آن   تونی ای شاه مردانم علیٌ هو علیٌ حق

هزاران یوسف مصری ترا باشد در این دو ای   تو باشی شاه شاهانم علیٌ هو علیٌ حق

ندارم جز علی یاری بغیر از وی هواداری   به بزم جمله یارانم علیٌ هو علیٌ حق

صفا باشد مرا پیشه ندارم از کس اندیشه   صفا دارند جانانم علیٌ هو علیٌ حق

منم معصوم نورانی بخوانده درس روحانی   بهارش را ثنا خوانم علیٌ هو علیٌ حق

منم عالیم که در عهد خودم جانا وفادارم

وفا دارند یارانم علیٌ هو علیٌ حق

گر نبردم لذتی زین دنیو فانی چه باک   گر نکردم راحتی در این سرآئی چه باک

در رهش دارم دارم دو صد رسم و رسوم — در علومم حامدم دورم حرام

اهل علم و اهل سلم و اهل سر — حکم اسلامم کمال هر کلام

دل هوادار مراد و سرورم — داورم کرده دلم را محو و رام

در سحر وردم آله و دردلم
گر مدرس آمده کرده سلام

وام رامه رو همه کرده مرد — دارداو الهام را اعلام عام

اسم او ورد دلم در هر امور — گاه سرم گاه سالک گه امام

مهر احکام اسم در دلم — کامل آمد عامل والا مرام

درس دل کرده حصول حال دل — عالمم علم احمد راو اسلام

دل مرادم داد در هر امر ملک — در عوا اسم حس مالک کرده مام

عهد کردم آمدم در کار دل — دل کرم دارد و الا لا سلام

سالکم در دل هم اورا مرده — حامدم اورا درودم در کرام

علم الله الصمد در گل مرا — اسم الله الاحد در علم کام

هم محمد هم اسم امام راد داد — کرده در عالم همه احکام لام

گر سرودم صد درودم مال او — احمد و محمود آل او کرام

در مدرس علم عالم آمده
گوهر لامع درآرد هر کدام

ذکر حلقهٔ فقراء

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

مستم ز جام مرتضی　　هر لحظه گویم لافتی　　چون دل بود مجذوب ولا　　دائم نظر بر او کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

مهر علی اندر دلم　　معجون با آب و گلم　　زین رو بشد این حاصلم　　در یاد او کو کو کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

گفت او علی عالیم　　اندر ولایت دایم　　در علم و حکمت تا لیم　　من پیروی از او کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

ذات علی و مصطفیٰ　　نبود بجز ذات خدا　　سازم ز دل این مدعا　　تا بر حقیقت خو کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

اندر دو عالم یار من　　هم جنت و هم نار من　　شد یا علی گفتار من　　تا در طریقت رو کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

گر مذنبم گر مجرمم　　گر نیک و گر من مکرمم　　این نظم شد چون ملهمم　　از دل نگه آن سو کنم

حق حق زنم هو هو کنم　　من راز دل با او کنم

خواهی عجم خواهی عرب غافل مشو از لطف رب در مولدش مسکین طرب تا قطره را در جو کنم

حق حق زنم هو هو کنم من از دل ما او کنم

گیسوی او حبل المتین ابروی او حق مبین انوار او در هر جبین دستی بر آن گیسو کنم

حق حق زنم ها ها کنم من از دل ما او کنم

هر دم غمم افزون شود دل سوی آن بیچون شود از هجر او پر خون شود در دل بسی یاهو کنم

حق حق زنم هو هو کنم من از دل ما او کنم

ابروی او محراب من گیسوی او مهتاب من از او بود القاب من کی از طریقش رو کنم

حق حق زنم هو هو کنم من راز دل با او کنم

چون او بود مولای من آگه از این معنای من واقف هر مبنای من تا کار خود نیکو کنم

حق حق زنم هو هو کنم من راز دل با او کنم

نطق مدرس الکن است خود خالی از ما و من است مدح شهش از باطن است بر روی آن مه رو کنم

حق حق زنم هو هو کنم من راز دل با او کنم

من رضا بر قسمت جبار دارم پیروی از احمد مختار دارم

هر زمان نام گرامش میبرم صد درود و حمد در اذکار دارم

اسم یا قدوس چون اعظم بود بر قسیم و قاسمش معیار دارم

ذکر ما شاه الله آید در فزونی — ما بقی را در برش معشار دارم

هر کسی ذکر حق آرد باید شش — گفتن که من اقرار دارم

شعر افزون است لیکن در علوم — مثل اسماء اللهم اسرار دارم

ذکر حق توأم نما با بذل و بخشش — دان که من بر این نمط اصرار دارم

ترک زه بهتر بود از ذکر حق — این حقیقت را من از اخبار دارم

در تخلص گاه معصوم گهی عالم

گه مدرس یار دارم

گاه گوئی سابق آوردم که خود — اینچنین نیکو بسی اشعار دارم

گاه مجذوب و گهی جاذب منم — گاه مطلوب و گهی طالب منم

گه پیاده گه سواره میروم — گاه مرکوب و گهی راکب منم

گاه بی میلم ز جمله ما یکون — گاه مرغوب و گهی راغب منم

گاه خائف از جفای روزگار — گاه مهروب و گهی هارب منم

گه خرابم گاه معمورم ز عشق — گاه مخروب و گهی خارب منم

گاه صدیقم به رگفتار خود — گاه مکذوب و گهی کاذب منم

در طریقت مستقلم از قیود — گاه منصوب و گهی ناصب منم

من کریم اهل تکریم و دعا — آنچه تفخیمش بشد واجب منم

اهل حق را دیده ام از حد فزون — گاه مجلوب و گهی جالب منم

درس و علمم هست هو حق یا علی — گاه مشعوب و گهی ثاقب منم

قناعت میکنم پیشه که خیر الرازقین دارم — ندارم از کس اندیشه که خیر الناصرین دارم

بذکر یا علی دلرا منور میکنم هر دم — علی دارم علی دارم چه غم از واپسین دارم

اله و لا اله و هو بود اسم حق یزدان — بعشق چهارده مولی روانی بس مسکین دارم

نمایم بر زبان جاری چو نام پاک الاهو — بیان و گفته و شعری چو شهد و انگبین دارم

ندارم غم در این دوران که فارغ گشتم از عصیان — ببستم عهد و هم پیمان که دل در راه دین دارم

تلاوت میکنم قرآن که باشد تالی تبیان — بیاد ناجی کیهان نظر بر راستین دارم

هر آن ذکری که میخوانم هر آن وردی که میدانم — بیاد جان جانانم نکوتر اربعین دارم

من از فرصت مدد خواهم که الله الصمد خوانم — بباب حق نگهبانم نگاری به جبین دارم

رضایم بر رضای او بجویم من لقای او — بدارم من لوای او ز حق عقل مبین دارم

مدرس نام قاسم نه اهل قال و نه قیلم

نه تورات و نه انجیلم نشان از آن و این دارم

شریعت با طریقت هست توام — شریعت بی طریقت نیست محکم

نباشد شیعه آنکس کز طریقت | ندارد بیعت و نبود منظم
پس از احمد بود بیعت به حیدر | وگرنه نیست مؤمن این مسلّم
بخوان نام علی و آل او را | تو ای گر طالب اسماء اعظم
اگر پیوسته باشی در عبادت | وگر صد اربعین باشی محرّم
ندارد سود اندر نزد یزدان | بدون حبّ مولای مکرّم
تو گوش دل فرا کن تا بدانی | خدا فرموده در قرآن مبرم
اگر چه بی ولای شاه مردان | نباشد شاه راهی در دو عالم
ولی باید ترا فقر جلالی | که تا گردی بنزد حق معظّم

بیان بمود عالم درحقیقت

هرآنچه حق باو بمود ملهم

ای عزیز عالم سرمد کریم | بی خود از خود سوی تو آمد کریم
گر تو داری حاجتی ای مستمند | رو بدرگاه شه امجد کریم
گر تو هستی ذی شرافت ای خرد | تو مرو جز بر در احمد کریم
توبه کن در روز آدینه بسی | تا که ابر رحمتش بارد کریم
راز را بر غیر حق منما بیان | تا که تخم معنیش دارد کریم

چون بخواهی حاجتی از حق بخواه — چونکه لطف او بود بی حد کریم
رستگاری را ز خالق کن طلب — تا که در راه صحیح آرد کریم
شو تو معصوم از گناهان و خطا — تا ترا آرد سر تسند کریم
علم و سعی با حقیقت وفق ده — چونکه باشد این ره ارشد کریم

چون مدرس هست اهل معرفت
سود و پاداشش ز خود بدهد کریم

ای فکر تو در هوای معصوم — بشنو خبر از نوای معصوم
معصوم شده ز جان فراری — دل آمده در سرای معصوم
دلرا چکنم که گشته جان را — جانم بفدای رأی معصوم
دل کرده مرا بدون هستی — هستی چه بود برای معصوم
دل کرده مرا اسیر زلفش — جانم شده خونبهای معصوم
دل را نتوان که شرح دادن — شرحش بشنو ز نای معصوم
دل چیست همه کمال حسنش — دل چیست همه ولای معصوم
معصوم بود شه طریقت — عاشق شده بر لقای معصوم
الکن بود این زبان عالم — آگه بود آن فدای معصوم

شاید ذره کرم و یاری

او بشنود این ندای معصوم

بذکر علی من جهان یافتم | زیاهو همه ملک جان یافتم
بگفتم هزاران مدیحه ولی | مدد را از آن پهلوان یافتم
بلطف و محبت کند التفات | که در ذات او این و آن یافتم
امان کی بود در جهان خراب | زوی در دو عالم امان یافتم
ندارد وفا دنیوی بی وفا | وفا و صفا را از آن یافتم
دل ناتوان شاد و خندان نمود | زمانی که از او نشان یافتم
بکن تا توانی بدرویش مهر | که عز دو گیتی در آن یافتم
همه با دعا گو جفا کرده اند | وفا را از آن نکته دان یافتم
شدم آشنا چون بذکر کریم | اثر راز اسمش چنان یافتم

مدرس بود روز و شب در دعا
که حاجت روا در زمان یافتم

بی چاره منم که ریش دارم | اینگونه دل پریش دارم
کی دود کشم که خوار باشم | کی میل سوی حشیش دارم
گفتار نبی مراست حاجت | کی گوش پی کشیش دارم

دل در غم یار و پر خون — این سینه ریش ریش دارم

گر معصیتی نموده ام من — امید خدای خویش دارم

در راه حق و سبیل مولی — من مذهب و کیش دارم

معصوم شدم که شاه باشم

در راه پیمبر و کیش دارم

حکم از ید حق گرفته ام من — پروانه گفتار نیش دارم

در پرتو لطف وجود مولی — آرام بنوش و نیش دارم

عالم شده ام براه باطن

اقرار به بندگیش دارم

در میان عنصر من گویا شدم — عاشق محبوب مه سیما شدم

در همه اغذیه ها وارد شدم — آشنای شیره خرما شدم

شیره دارد خاصیت های بی شمار — زین جهت در مدح او جویا شدم

از برای رفع صفراء و سموم — خور که گوئی من ز جان برپا شدم

گر برودت باشدت یا تنبلی — شیره را در تجربه پویا شدم

از برای رفع سستی کمر — در سؤال از رهرو معنی شدم

گفت سیر و شلغم و دیگر هویج — خورده ام تا و اصل دریا شدم
از برای ازدیاد خون جگر — خورده ام تا اینچنین زیبا شدم
بهترین درمان تن باشد عسل — از خواصش من چنین عنا شدم

چون مدرس طالب عمر زیاد
از خدا در پرتو تقوی شدم

گوش کن تا من خبردارت کنم — هم علاج قلب بیمارت کنم
گر تو خواهی فانی فی الله شوی — با دم از خواب بیدارت کنم
یک قدم اندر طریقت پا نهی — محرم اسرار ابکارت کنم
گر تو میخواهی شود روشن دلت — متصل با ذکر درکارت کنم
یکقدم در وادی ایمان نهی — بهره ور از لطف دلدارت کنم
یک نگه از دیده انصاف کن — تا که محو جمله انوارت کنم
لب به بند از گفتگوی دیگران — تا بهر امری سزاوارت کنم
دیده از غیر خدا برگیر تا — مطلع بر جمله اسرارت کنم
یکقدم در کوی جانان گام نه — تا که اہل ورد اذکارت کنم
گر مدرس را تو نشناسی شناس — تا که بر جانش هوادارت کنم

گرچه من از اهل عشق و اهل حال و اهل پولم | لیک از اهل زمان یگانه و زار و ملولم
بسکه من کذب و ریا و وعده و نیرنگ دیدم | بسکه من نامرد دیدم در زوال و در افولم
از گروه حاجی و ریش حنائی و تقدس | بسکه من تزویر دیدم از شر و حشش من خجولم
بسکه گویم این رویه کی بود راه نکوئی | در برآراء ایشان من همی مانند غولم
فحل گر پیدا شود در این جهان خود | من یکی از جمله مردان فحولم
لیک باشم من یکی از عاصیان در گه حق | مادح آل محمد چاکر ذات بتولم
سالکم در راه مولی سالکم در کوی او | من مرید آل طه و ذرای رسولم
رنجها بسیار دیدم در جهان بی حمیت | بر گرفتاری شکیبم در شدائد من حمولم
من همی ترسم ز افرادی که ظاهر اهل دینند | ورنه کی من اهل ظلم و اهل شرک و هم نزولم

عالمم من داده باری فضل و علمم
نی حسودونی بخیل ونی فضولم

گر بخواهی تو هلاک دشمنان | ذکر یا مهلک و یا منتقم بخوان
لفظی اعداد از حرف جمل | در نظر گیر و اساسی آن بدان
جمله اعداد لفظی کامل است | بسط بنماد سپس بنما بیان
گر که غایب داری اندر بحر و بر | یا فراری یا که گمشته بدان
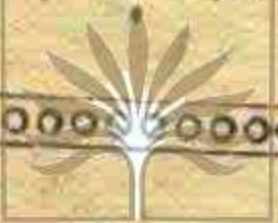
ذکر یا مظهر و یا معلن بود　کاشف اسرار و افعال نهان
جملهٔ اذکار در شب آمده　گوشهٔ خلوت بگیری تو مکان
با کسی صحبت نسازی هردمی　غیر ذکر حق نیاری بر زبان
شک و تردیدی نیاری در ضمیر　چونکه می سازد ترا حق امتحان
ساکت آسوده شو در راه حق　غیر ذکر حق دگر ذکری مران
گفت عالم جمله اسرار شکرف
لیک باشد یک ز جمله عاصیان

در حکمت

هزار و یک خواصت راه رفتن　به عکس او بیهوده نشستن
برای دردهای پشت و پهلو　بخور شلغم بمقدار دو صد من
شفای جمله امراض درونی　بود سیر و مریز آنرا ز دامن
هویج و اسفناج و ترب و کاهو　مفید آمد برای جان هم تن
کرفس و لوبیا و جمله سبزی　عوارض را کند دور ای فهیمن
کبد را گر شفا جستم خواهی　بخور ریواس و کن پرهیز از زن
بخواندم جمله طب اهل حکمت　نمودم نظم این علم بدین فن

هر آنکس خورد سبزی را بترتیب — شود عمرش دو صد سال این میزن
بود بهتر ز جمله سیب و نارنج — هر آنکس خورد رویش گشت روشن

سخن عالم که با علم عمل هست
براین گفتار محکم کن دل و تن

هزاران سال خدمت باید از جان — که یابد معرفت انسان نادان
ولی گر حق بخواهد از کرامت — کند بر بنده او فضل و احسان
بمصداق حدیث و هم روایات — با آیاتی که حق گفته بقرآن
بود علم حقیقت نور رحمت — که گر حق خواست یابد در انسان
ولایت گر کسی را شد میسر — ز مولانا علی و آل ایشان
شده کامل در او علم حقیقت — باو اطلاق گردد نور ایمان
که العلم نور خدا گفته است — ز لطفش بداده به پیغمبران
کسی گر شود داخل حصن یار — ز آتش امان یابد و جاودان

بمانند عالم بگوید سخن
که خاموش نبود ز نطق و بیان

تا توانی ای مه من سست پیمانی مکن — بر خلاف خلق گیتی نامسلمانی مکن

از نگاهی برده جان مرا ای مه لقا — محض خوشنودی یزدان این نگهبانی مکن

دل برفت از دست و هیچم نیست زو — گر تو میداری مروت این گرانجانی مکن

عاشقی اهل خرد را در خور و زیبا بود — تو جفا بر این جماعت تا که بتوانی مکن

این نصیحت بشنو از این عاشق بی پا و سر — تا توانی در جهان این گونه شیطانی مکن

عاشقی حق است نزد سالکان — در ره عشقت کسی را محو و زندانی مکن

گر نظر بازی مرا پیوسته باشد کار و بار — این گنه نبود مرا خود را چنان فانی مکن

از در مهر و وفا سوی پریشانی نگر — بیش از این ایجاد صد گونه پریشانی مکن

عهد اگر بستی بیا دلرا تو بهبودی بده — درد بر دردم منه این دل تو بریانی مکن

عمر کی دارد وفا تا آنکه بیمارم کنی
در ره عشقت مدرس را تو قربانی مکن

بهار آمد گل و بلبل شده خندان — شده خندان گل و بلبل از این کیهان

شده نعمت بخلق از حق همه ارزان — باین فصل پر از فضل در این عصر پر از احسان

همه اهل فر و منصب شده از حزن اندر تب — بگاه محنت دوران ز ظلم بی حد طوفان

بفر و دین شده از سر همه مخلوق این کشور — بزیبائی همه غنچه برعنائی همه انسان

شکوفه چون گشوده لب گرفته تسر این غب — بنفشه خنده آورده نموده لاله نور افشان
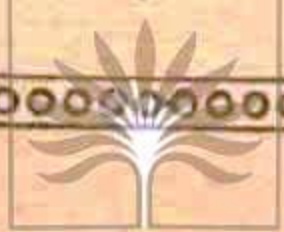
نشسته بر سر شاخه کبوترهای ایرانی — نموده بلبل و قمری ز شادی متصل الحان

بریچه بر رخ نعناز بچشمی زند چشمک — نموده بوستان خرم ببوی روح ریحان

بفرودین نوروزی که عید باستانی شد — ز فرو پرتو این مه شده گلها همه الوان

گل یاس و گلسرخ و گل زرد و گل سوسن — گل سرو گل نسرین شقایق گشته بس عریان

درخت کاج مغرور و کشیده بر فلک سر را

صنوبر با گل پیچ و مدرس فتنه و طغیان

شد فراهم آنکه گفتی تو بمن — یا نشد گو آن نهان اندر علن

خواهمت گفتن که نبود این چنین — گر رسد دستم بتو ای اهرمن

با تو دارم رازهای اندرون — با تو دارم ای دغل صدها سخن

کی ترا عهد وفا باشد بدهر — کی ترا باشد صفای بیوه زن

با تو دارم شکوه و فریادها — با تو دارم ماجراها و محن

با تو دارم گفتگوئی بس شدید — گر گذارندم شوم در انجمن

کی شوم من از جفای تو رها — کی شوم راحت ازین رسوا شدن

کی شوم آسوده از رنج و خیال — کی شوم بیرون ازین بیت الحزن

کی شود آب گوارائی خورم — گوشهٔ از بهر خود سازم وطن
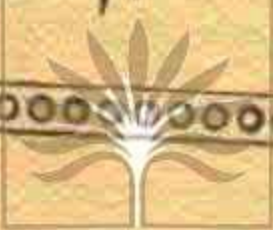
من مدرس هستم در روزگار
مبتلا باشم باین زاغ وزغن

توانستم که آیم ملک ایران توانستم شوم ملحق بشیران
توانستم که نام خانواده دهم تغییر ویابم پند پیران
مدرس باشم واز نام کوفی گریزم نشنوم ذم پلیدان
توانستم باهل حق گرایم توانستم شوم من زمره ایشان
توانستم شوم مالک حصاری توانستم شوم آسوده از نان
توانستم بخوانم درس عرفان توانستم شوم شاعر بدوران
توانستم بگیرم دفتری را که باشد رسمی ومعروف کیهان
توانستم گذارم کودکانم بمدرس تا شوند از جمله نیکان
توانستم کتابم طبع سازم کنم عرضه به نیکان وفقیران
توانستم بگیرم حکم محراب توانستم شوم من از فقیهان
توانستم روم بالای منبر کنم خطبه برای جمله مردان
توانستم شوم مشهور واعظ کنم صحبت برای اهل زندان
توانستم شوم قاضی عسکر توانستم شوم محبوب رندان

توانستم تصدی امامت　　بگیرم سالها در شهر تهران
توانستم در ایم از فقیران　　بگیرم در جهان القاب شاهان
توانستم که از علم غریبه　　شوم مخبر مدد خواهم ز جانان
توانستم کنم اظهار فضلی　　توانستم برم پی بر طلسمان
توانستم کتاب علم اسما　　نویسم تا بود زیب حکیمان
توانستم شوم اهل طریقت　　توانستم شوم من از علیمان

توانستم شوم معصومعلیشه
توانستم شوم از جمله پاکان

از زبان یک عامی یا علی شنیدم من　　از دهشت قول او از مکان پریدم من
پاسبان مرکز بود آنچه یا علی گفتا　　ز اسم اعظم مولی صد اثر بدیدم من
مقصد همه مخلوق با نام علی مقتضی　　بر مراد خود ز اسم یا علی رسیدم من
کرده‌ام چهل نوبت ذکر یا علی را یاد　　غیر درگه و لطفش از دگر بریدم من
بارها کردم من آزمودن اینمطلب　　عشق و مهر او از دل هم ز جان خریدم من
دل شده پر از زاری زینهمه گرفتاری　　جویم از علی یاری کین چنین شنیدم من
گفت حضرت مولی در درون دریاها　　در میان صحراها مایهٔ امیدم من

در احد خدا فرمود پیمبر از درجود   گو علی تو ای محمود بر تو این نویدم من

رو طلب نما یاری از در مددکاری   زان نمونه باری گو ز غم رهیدم من

کی مدرس عالم مدح او توان گفتن
کرده مدح خود آنشه وحد و فریدم من

ای که نامت بود مونس جان   هر که نامت برد شود خندان

غیر عشق تو نیست در دلها   غیر ذات تو نیست در کیهان

هر کرا بنگرم ترا چاکر   هر کرا بشنوم ترا دربان

هر که راحت تو است در فطرت   هر که در راه تو بود پویان

ذکر نامت دهد مرا نیرو   مدح وصفت بود مرا چندان

شاهراه تو هست چون روشن   پا نهادن براه تو آسان

خادمانت همه چون حوری   سالکانت همه چون انسان

پیروانت همه د آراسته   رهروانت همه جان ارزان

شاه شاهان توئی زروی یقین   ماه ماهان توئی ای جانان

چون مدرس بود ترا خادم
هست شاکر بدرگه یزدان
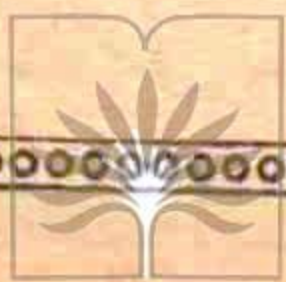
خدایا مرا از غم آزاد کن | بحق پیمبر ع مرا شاد کن
دلم را بحب علی پروران | مرازین تفضل خود آباد کن
بحب حسن ع پور مولای دین | براین بیدل زار امداد کن
بحب حسین آن شه عالین | مرا حفظ از راه افساد کن
بحب دوده امام مبین | مرا وارد زمرهٔ رادکن
بحب امام زمان نهان | مرا در فراز فرو داد کن
بحب حقیقت بعشق ولا | مرا واقف از رمز ارشاد کن
بحب ولایت به رمز لقا | مرا واصل راه اوتاد کن
بحب طریقت بسوز نوا | مرا مرشد پاک و استاد کن

بحب مدرس بفضل و بعلم
مرا واقف از ذکر و اوراد کن

در امور کسب میگویم سخن | گر تو داری گوش براین پند من
هست بهتر از همه کسب جهان | گر تجارت را کنی پیشه به فن
لیک در سیری که کردم در جهان | کار من بودی همی سوزن زدن
سوزن فقرم بشد زاد سفر | بودمی مشغول در هر انجمن

ده جلد قه بیست چنته سوزنی | ساخته بفروختستم بر اهل فن
تاج های دو و ده ترک هشتی | من زدم سوزن که بر هم از محن
در زبان فقر بود این اصطلاح | که فقیران راست یکتاج و کفن
بیش از یک پیرهن نبود لباس | این کفن باشد همان یک پیرهن
نیم تاجی هست با ترک چهار | از قدیم آمد ز مردان کهن

بر سر درویش عالم بادیش
چون بود اهل طریق این رسن

خریدار توام ای یار مه رو | نگه دار توام از جان و نیرو
نگاهی بر تو کردم دل ربودی | شدم بی خود از آن چشمان و ابرو
نگاهی بر دلم کن تا ببینی | ندارم پیش تو من زور بازو
دلم اندر هوایت شور دارد | ندانم در کجائی ای صنم خو
ندارم طاقت دوری آنماه | مگر داری تو با خود سحر و جادو
دل و دینم براهت شد فرده | شدم محو لقای آن دو گیسو
بیا تا پیش آن سرو خرامان | شود قربانیت جانی ز هر سو
همه عشقم همه سوزم ندانی | که در هر تار و پودم بسته مو

بیا تا پیش رخسار تو چون گل — کنم جانرا فدای چون تو نیکو

مدرس محو دیدار تو باشد

زهجران تو گوید حق و یا هو

همه روح و روان من تو باشی — بیاد تو همی گشته غزل گو

ای دلا زجان برگو لا اله الا هو — ذکر حق بر آن نیکو لا اله الا هو

ذکر حضرت باری گر همی کنی جاری — میدهد ترا نیرو لا اله الا هو

هم و غصه بی جا درد محنت دنیا — جمله را بنه یکسو لا اله الا هو

حب آن صنم دارم کو علی است آیارام — آن مه کمان ابرو لا اله الا هو

عشق آن شهم بر دل کرده پای من در گل — آن نگار مشکین مو لا اله الا هو

خالق خلایق او هم علیم و صادق او — آگه از حقایق او لا اله الا هو

اسم اعظم ار خوانی لطف حق به رزانی — شاملت شود از او لا اله الا هو

نام حق بجانی شعر و نظم عرفانی — در نظر بود یا هو لا اله الا هو

من با او بود اسم غیر او نمی پرسم — او گرفته با من خو لا اله الا هو

صانعی بود یکتا گشته زو فلک برپا — کن تو ذکر و یاد او لا اله الا هو

از نسیم کوی او از بهار روی او — گشته جان و دل خوشبو لا اله الا هو

گر شدم بمیخانه ور شدم به بتخانه | از پیش من از هر سو لا اله الا هو

گر شدم بویرانه جستجوی جانانه | در دره و اندر کو لا اله الا هو

حرز اهل ایمان شد صد ز عهد و پیمان شد | ذکر ذات پاک او لا اله الا هو

فانیم ز جان در او باقیم از آن مه رو | کل مولهیم یا هو لا اله الا هو

نطق من بسی گویا قطره ام ولی دریا | ذره ام ز خور پر سو لا اله الا هو

راضیم رضایش را تابعم قضایش را | قانعم به قسم او لا اله الا هو

گر شدم مریض ای دل کار من بسی مشکل | او طبیب و او دارو لا اله الا هو

ایدل غمین من حق بود معین من | کن همیشه رو در او لا اله الا هو

علم من بیقین است فکر و مقصدم این است | آیه فقل سیروا لا اله الا هو

سنگ یک مسلمانم غیر حق نمیدانم | محو ذات پاک او لا اله الا هو

ذکر حضرت مولی بر زبان بیاد رتا | او بگیرد ت بازو لا اله الا هو

اسم اعظم یزدان ای خرد ز دل برخوان | از برابر و پهلو لا اله الا هو

ذکر دل بود یا هو ورد دل بود یا هو | او نموده اینجا دو لا اله الا هو

ذکر اهل معنی شد ورد اهل عقبی شد | جمله محو آن گیسو لا اله الا هو

طاعتش بود در خو قامتش بود نیکو | ماه عارضش دلجو لا اله الا هو

ای گروه روحانی در طریق روحانی — از زبان دل قولوا لا اله الا هو

از صراط شاه او از طریق و راه او — منحرف مشو یک مو لا اله الا هو

گوش شدم واقف تا بگویدم هاتف — سر حسن آن مه رو لا اله الا هو

گر همه ذرات عالم ذکر حق کنند دایم

او نیفتد اندر جو لا اله الا هو

بود اسم اعظم همین نام شاه — وحده لا اله الا الله

کنم این حقیقت ز باطن بیان — وحده لا احد اله سواه

ندارم ز خود اختیاری بدست — لا حول و لا قوة الا بالله

از آن روز کین ورد شد ذکر من — نبرده عدو در دلم هیچ راه

بهر ورطه گر بخواندم ز صدق — شدم در حقیقت ز حق در پناه

باین اسم حق را قسم میدهم — که باشد عزیز و قدیر و اله

بحق محمد و آلش تمام — ببخشاید از لطف این رو سیاه

بحق علی شاه ملک وجود — که روشن بود زو همی مهر و ماه

مرا حفظ بنماید از شر نفس — که عمرم بر آتش نمودم تباه

مرا نام پیرم چنین گفته است — مدرس صفا فا بمعصوم شاه

رساند ترا علم سوی عز و جاه | رساند ترا علم سوی شاه راه

اگر مایل حشمت و دولتی | رساند ترا علم بملک و سپاه

اگر طالب گنج هستی ز حق | رساند ترا علم بلطف اله

اگر طالب قرب باشی بشه | رساند ترا علم بدیدار شاه

اگر طالب عرش باشی و فرش | رساند ترا علم بخورشید و ماه

اگر طالب وسعت رزق باشی و فقر | رساند ترا علم بعز و رفاه

اگر در پی دانش و بینشی | رساند ترا علم به علم گیاه

اگر جستجوی سعادت کنی | رساند ترا علم به بخشش گناه

اگر سالک راه کشف و شهود | رساند ترا علم باشی گواه

اگر پیرو درس عشق و حال | رساند ترا علم بهر خانقاه

اگر گمرهی طالبی راه حق
رساند ترا علم بگردی تبه

نخست آهنگ سازم من ترنم | بنام مهرخ خوب یگانه

اگر چه یار من دل سنگ باشد | نمی باشد بکارش خودسرانه

هر آنچه من برای او خرابم | کند قلب مرا تیرش نشانه

ز هجرش هر زمان در رنج و تابم | نمی دانم چه سازم در زمانه

سحرگاهان بچشم پر ز اشکم | بسوی کوی او باشم روانه
کنم آغاز راز م سخت بادی | نوا و ناله و درد شبانه
مرا گوید به ایماء و اشاره | که مهرم را بدل داری تو یا نه
بهنگام غروب وقت زاری | زنم خامه به عشق جاودانه
مدام من ز شوق روی آنماه | کنم اشک دو چشم را بهانه

مدرس در طریقت هست فانی
بگوید شعر با چنگ و چغانه

گر تو دل را نزد حق بسپرده | گر بعلم و فضل حق پی برده
باش آسوده ز آفات دهر | گر تو درس راه معنی خوانده
گر شکر ریزی و اگر افسون کنی | سود کی بخشد اگر دل مرده
روز آدینه شوم اندر سخن | حق مرا گوید چرا افسرده
بعد مرگم گر بیائی بر سرم | با تو گویم هین چرا بد جرده
هیچ باشد دنیو بی اعتبار | توبه بنما اگر بد کرده
شستشوئی کن از این آمالها | شو تو آزاده اگر تو برده
حاجت ذی حاجتان بنما روا | گر ز نیکوئی دلی را برده

تو مکن آزار کس ای مرد ره گر تو شیر پاک مادر خورده

من مدرس هستم و گویم دعا

بر تو چون عیب مرا بشمرده

ذکر حلقه اثنا عشریه

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

ای خسرو علم و عمل دور از تو هر عیب و خلل ذاتت منزه از دغل غافل تو از هر غافلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

شاه حقیقت یا علی پیر طریقت یا علی میر شریعت یا علی در راه تو هر عاقلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

باشد علی مرآت حق در شأن او آیات حق دارد علی رایات حق کی داند این هر جاهلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

حق یا علی مرتضی گفته پیمبر لا فتی این ذکر بر اهل ولا این ورد هر صاحبدلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

هستم بگیتی بی نیاز دائم منم اندر نماز سازم بعشقش سوز و ساز باشم ببابش سائلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

باشد قناعت پیشه‌ام در راه او اندیشه‌ام از طینت او ریشه‌ام من خانه‌زاد آن ولی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

مدح نبی مصطفی ورد همه اهل دعا از اهل ارض و هم سما ذکر خفی ذکر جلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

در پیشگاه فاطمه شرمنده ولی خود همه از ذات او در وا همه چون اوست ذات کاملی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

ذات علی ذات رسول ذات نبی ذات بتول در نزد ارباب عقول نبود میانه حائلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

عالم بگوید راز دل در نزد حق نبود خجل نام علی اش ذکر دل دل را نماید منجلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

چون اوست خود دلدار من در خلد باشد جای من او جنت المأوی من شاهنشه دریا دلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

داند مدرس علم دین علم الیقین حق الیقین در عصر خود این بی قرین عین الیقینش حاصلی

حق یا علی هو یا علی حل کن ز ما هر مشکلی

گر کنی برای حق یک حبه‌ای تو انفاقی از مصیبت دوران در امان خلاقی

در ره خدا امیدان بذل مال گر سازی — در سعادت و خوبی در زمان خود طاقی

گر محاسنی داری خوب و مایهٔ شوکت — ریش خود مده از کف دست شوم حلاقی

در کشور خود گر تو مبتلا بفقری زود — هجرتی نما ای هُش در مملکت راقی

در حدیث از قرآن آیت فراوان است — تا سفر کنی سازی سیر خلق و آفاقی

طول عمر اگر خواهی از خدای خود افزون — خوان ز روی جان و دل یا قائم و یا باقی

گفته ام ز جان بشنو گر طالب اسراری — حفظ حکم حق بنمای در تَنَزّل اگر واقی

بذل هال خود میکن آنچه ممکنت باشد — در درون خود گر خود در خشیت اطلاقی

گر طالب عزی ور دولت بی پایان — خوان بمعرفت درسی کن نظر بر اوراقی

گفته مدرس را کن همیشه خود اجری
گر ز اهل علمی ور ز نسل اوجاقی

ذکر اسم یا رزاق گو همیشه پیوسته — گر طالب رزقی ور ز اهل ارزاقی

غصه و غم دوران در کنار نه از جان — گر طالب حسنی ور شائق اشراقی

از گروه بد چشمان کن حذر درین کیهان — گر صاحب خلقی ور عامل مشتاقی

در کتاب من کن غور تا که علم خواهانی — گر عزیمه میدانی ور طالب اوفاقی

مرشدی چو من باید تا ترا خبر دزاید — گر ز اهل دل باشی ور ز اهل اخلاقی

حلم را بکن پیشه در صحبت با مردم — گر مرهم زخمی و تر آتش حراقی

کن حدیث و قرآن را حفظ با همه سعی — تا پی علوم دین غوطه ور به اعماقی

بیعتی نما با یک مرشدی درون روشن — گر ز اهل حقی و ور ز اهل میثاقی

گر ببایدت رستن زین همه غم گیتی — کن با اهل دل خود را ملحق و الحاقی

پر شد و این دوران این مدرس عالم

چونکه بود وی از جان بر حبیب مشتاقی

خواهم از خدا تا من از خودی شوم فانی — مطلع شوم بینم جمله سر پنهانی

یک نگه به دارم تا شود خریدارم — باو بیش سر و کارم گر شود با سامانی

یک قدم روم در ره تا کنم نظر بر به — شاید ار شوم در چه این نگه شود آنی

رشته طریقت را وادی محبت را — من ره حقیقت را کرده ام طی ارزانی

این نوا و رازم بین شور و سوز و سازم بین — خوی دلنوازم بین از طریق انسانی

با که راز دل گویم با که ساز دل جویم — با که راه دل پویم تا کند نگهبانی

من ره شریعت را جوهر طریقت را — من رموز حکمت را خوانده ام آسانی

کی بود مرا مونس شبل حضرت سیدنا — تا که در دل ماهی سجده آورم آنی

کی بود مرا یاری از الم هواداری — از هوا نگه داری تا رهم بآسانی

کی بود هوا خواهی از ضمیر آگاهی / تا که یک زمان آهی برکشم ز ویرانی

گفتمش ترا خواهم من ترا ز خود خواهم / در همین سرا خواهم گفت کی شوی فانی

گفتمش ترا جویم راه تو همی پویم / نام تو بسی گویم ای علی عمرانی

گفتمش دلم خون شد آگهی که خود چون شد / او برون ز هامون شد آه از این مسلمانی

گفتمش دریغا من کی شدم بصحرا من / تا رهم ز ویلا من گفت کی تو بتوانی

گفتمش خدا جویم یا ترا که را جویم / من ره که را پویم گفت حی سبحانی

گفتمش خدا گویم یا ترا ثنا گویم / یا ز دل دعا گویم گفت خود تو میدانی

گفتمش مرا جانی یا که جان شیرانی / یا که شاه مردانی گفت کی مرا ثانی

گفتمش چه داری تو سند از که داری تو / مسلک از که داری تو گفت خوی رحمانی

گفتمش بود عالم در طریق تو قایم / مدح و منقبت ناظم گفت گشته روحانی

گفتمش مدیحش گفت مدح حضرت سیفت / دی بباید تو می خفت گفت مدح سلطانی

چه غم زانکه در محشر علی باشد مرا مولی / ز من کن این سخن باور علی باشد مرا مولی

شفیع جمله رهکاران حبیب جمله یاران / خصیم مشرک و کافر علی باشد مرا مولی

چه گویم من مدیح او ز گفتار فصیح او / شنو گر طالبی [illegible] علی باشد مرا مولی

سخن از لفظ او جاری سنن از علم او باری — طلا از نام او احمر علی باشد مرا مولی

بود علم شریعت زو بود رسم طریقت زو — بود در اهل حکمت سر علی باشد مرا مولی

بدل جنبش شدید آید بجان جمله درید آمد — مرا شورش بود در سر علی باشد مرا مولی

چه بردم نام او بر لب رهم از جمله تاب و تب — ندارم غیر آن سرور علی باشد مرا مولی

هرگاهی که حق خوانم هرگاهی که بتوانم — سرایم مدح آن سرور علی باشد مرا مولی

هر جا من علی گویم هر راهی علی پویم — چه در مسجد چه در منبر علی باشد مرا مولی

هر برزن علی خواهم هر مسکن علی دانم — هر شهر و هر کشور علی باشد مرا مولی

محمد گر رسول آمد ازو جمله اصول آمد — ولیّ خالق اکبر علی باشد مرا مولی

اگر زهرا مه بتول آمد علی فحل فحول آمد — گرفت آنرا چه جان در بر علی باشد مرا مولی

علی و مصطفی با هم نموده ازسفیهان رم — چرا باشم من از بربر علی باشد مرا مولی

بروز رستخیز ای دل اگر کارم شود مشکل — نترسم من از آذر علی باشد مرا مولی

روم در آتش سوزان نترسم ازبدراشگان — بحب ساقی کوثر علی باشد مرا مولی

شدم در بحر غم مانده دلم گردیده افسرده — اگر رویم شده اصفر علی باشد مرا مولی

زخلق ارشمن گشتم گر افزودند بر دردم — ببردند مال من یکسر علی باشد مرا مولی

هر حالی علی گویم هر کاری علی جویم — چه در دفتر چه محضر علی باشد مرا مولی

خدا را شاهد آرم من که پاکیزه مضامین — مرا عشق علی در سر علی باشد مرا مولی

مدرس را شهنشاهی اگر خواهی تو آگاهی

مرا شد خواجه قنبر علی باشد مرا مولی

سیادت از رسول آمد دیانت زو فضل آمد — سیاست را علی محور علی باشد مرا مولی

فصاحت از نبی آمد بلاغت از ولی آمد — لباس آل حق اخضر علی باشد مرا مولی

شجاعت را علی دارا سخاوت را علی او — بکشته عمرو و هم عنتر علی باشد مرا مولی

یکی او را خدا داند یکی وی لافتی خواند — یکی هم بر امان سر علی باشد مرا مولی

یکی کرده با و شبه که حق او را نبی خواند — بیوده جبرئیلش کر علی باشد مرا مولی

یکی گفته نمیدانم علی را من چه بر خوانم — ز جمله انبیاء برتر علی باشد مرا مولی

بود عالم ز جان خادم بذات حضرت قائم

که باشد اول و آخر علی باشد مرا مولی

چه گویم من ز فضل وی ز الطاف و ز بذل وی — به پیش اهل علم و فر علی باشد مرا مولی

از آن فرقه که فرزندش بری جادلبندشان — کشیده قبضهٔ خنجر علی باشد مرا مولی

بحکم جهل و هم طغیان قتیل آمد همه ایمان — علی اکبر و اصغر علی باشد مرا مولی

سنم در دو گیتی بنعایت بری — از آنکس که شد از ولایت بری

بشدت زیان برد در دو سرای | هر آنکس که شد از سعادت بری
گنج دو عالم دهندش جزای | مر او را که شد از شقاوت بری
بدولت رسد آنکه در راه دین | نباشد ز گنج قناعت بری
شود خاطر آسوده و شاد آنکه | بود از قبول امانت بری

بشد عالم از فرط یأس و الم
ازین مردم دون نهایت بری

همه خلق این عصر پر انحطاط | ز لطف و سخاوت عنایت بری
اگر چه ببینند ظلم و ستم | شوند از خدا و شهادت بری
اگر وعظ گوئی ز راه هدی | شوند از طریق هدایت بری
ز راه پیمبر شده منحرف | بدرگاه حق از اطاعت بری

روزگاری شد که یاد ما نکردی | بر فقیر بی نوا در وا نکردی
مرهمی بر این دل خونین ندادی | نسخهٔ این دردمند امضا نکردی
یک نظر بر این رخ زردم نکردی | یک نگه بر این دل شیدا نکردی
دل اسیر الفت و مهرت نمودی | ای خرد از کشتنم پروا نکردی
اشک چشم از جگر چون خون روان شد | تا که دامن را ز خون دریا نکردی

وعده وصلت بدادی صبحگاه — لیک چشم را بدیدار رخت بینا نکردی

دل بشد از هجر رویت منقلب — ای صنم این خسته را احیا نکردی

نامهٔ بر بنده و چاکر نبردی — رحم بر این عاشق رسوا نکردی

سوز و آهستم را اگر از دل شنیدی — این چنین ای یار مه سیما نکردی

گر مدرس را بدیدی روی یاری

جان پاکش را بغم سودا نکردی

ندارم بگیتی یکی یاوری — که گاهی زند بر فقیران سری

ندارم کسی در علاج دلم — گشاید برویم ز حکمت دری

ندارم رفیقی صدیق و خرد — سلیم و عزیز و سخن پروری

ندارم شفیقی که باشد شفیع — مرا دست گیری بحق گستری

ندارم عدیلی که درد دلم — کنم عرضه نزدش کند یاوری

ندارم عزیزی که خار غمم — کند او ز پایم شود سروری

ندارم طبیبی که حاذق بود — شناسد مرض را شود رهبری

ندارم شکیبی که در بحر غم — سکونی ببخشد کند داوری

ندارم فقیهی که از دانش و فن — مرا علم بخشد دهد برتری

ندارم عصائی که تکیه کنم

مدرس شوم از جهالت بری

مرا نبود یکی یاری که باشد یار دلجوئی — شدم در این جهان از غم اسیر لعبت جادوئی

نمی خواهم شوم عاشق ولیکن دل بود در کشش — کند هر لحظه جانم را ذلیل عشق مهروئی

نمی خواهم شوم تابع دل گمراه پر سوزم — ولیکن او کند زاری که دارد درد نیکوئی

نمی خواهم از این راه پر از پیچ و خمش رفتن — ولیکن کی گذارد او که جویم راه دارد نی

نمی خواهم دل خود را پر از خون جگر کردن — ولیکن رسیانم را گسسته یک سر موئی

نمی خواهم کنم خود را چو عشاق دل افسرده — ولیکن دل شود گویا که باشد محو گیسوئی

دلی دارم که نتوانم کنم وصف کمالش را — همی دانم که میباشد روانه هر زمان سوئی

دلی دارم که از گل بود در لطف و در خوبی — نمیدانم چه باشد او ولی خوش باشدش بوئی

دلی دارم که میباشد پر از نور و پر از بهجت — همی خواهم شوم از غم فدای چشم و ابروئی

مدرس را اگر عالم شود باطن که آگاهی

برای رفع این غمها بگوید حق و یاهوئی

نشاط و وجد و حال و عشق و مستی — دهد این پنج بر ذات تو هستی

محمد با علی زهرا و سبطین — بزن بر دامن این پنج دستی

به تعدادی که باشد پنج ای هش بدقت کن نظر گر حق پرستی
به علم و دانش و تقوی و احسان رسد بالا بنی آدم ز پستی
بگفتا در سفر خاصیتی پنج بود در گردش دوران هستی
همین گفتار مولی هست سند اگر عهد طریقت تو به بستی
خوشی و شادکامی و فضیلت شناسائی آداب الستی
قیامت کی بود باران کی آید چه زاید حامله گر تو بر ستی
چه خواهی کرد فردا ای نکو مرد چه گاهی مُرد خواهی چه فرستی

بود علم مدرس ار حقیقت
چرا از وی بنادانی گسستی

ای مرشد من دیوانه شدی از قطب زمان بیگانه شدی
در کشور ما در شهر جنون مرشد الکی افسانه شدی
مستی تو مگر ای سرور من کین گونه برون از خانه شدی
دیوانه شدی دیوانه شدی گرد مه من پروانه شدی
آوردی مرا در کوی جفا وز یاری من مردانه شدی
ای حیات من ای ممات من از حُب ریا ویرانه شدی

تألیف مرا کردی تو حقیر | ضد ادب جانانه شدی
گفتی که مرا یاری بکنی | کی تو زین ره شاهانه شدی
ای فقیر حق ای اسیر حق | از می حیات مستانه شدی

معصومعلی از نور علی

دانی و چنین رندانه شدی

ای مرشد من مستم شدی | سر و جان فدای شکم شدی
آغشته بخون خویش گشتی | آلوده بیش و کم شدی
اینگونه که بی پا و سری در هر کوی | گرت عاشق آن صنم شدی
در میان خلق پنهان گشتی | زان میانه خود چون علم شدی
در حریم دل چون گشته مقیم | واقف بطواف آن حرم شدی
خفتی بگه زاری و دعا | محروم از آن کیف و کم شدی
نزدیک شدی بر نفس دغا | غافل ز جهان هست و عدم شدی
عالم که شدی عامل نشدی | بی سود از آن علم دم شدی
چون دور شدی از راه خدا | وامانده ز قید آن حکم شدی
از درس شدی آگاه بسی | بی بهره بسی از نعم شدی
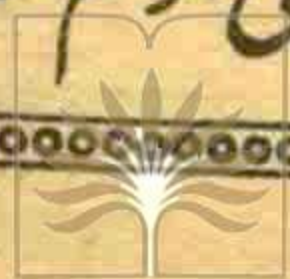
شراب عشق و وحدت گر بنوشی زگفتار بد و شغلہ خموشی
اگر عاقل شوی ای نیک فطرت بہ گرد فعل بد ہرگز نکوشی
بگفتم با خود ای دانای اسرار فرا گیر این سخن گر توبہوشی
بدون مایہ گر خواہی بزرگی بہ نادانان بباید خود فروشی
بفکر وضع ناہنجار بودم کہ ناگہ آمد از غیبم سروشی
نگر مالک نگشتی یک مساحت کہ راحت باشی از خانہ بدوشی
بیا تا یکدمی آسودہ باشیم وگرنہ شل وماند وحوشی
خود او سازد کہ سوکی نام دارد اگر در در گہش حلقہ بگوشی
تو کہ ہردم بگرد چرخ گردی بجب دنیو دون بفروشی

بیا تا گرد ہم سازیم عشرت
چرا با عشق عالم تو بجوشی

ہر لحظہ کنم نگاہے بر آن رخ ہمچو ماہے
سوزد ہمہ مدار گردون از دل بکشم چو آہے
من دامن او ندارم از دست تا راہ نمایدم براہے
کی راز کنم شکارا ای شاہ زبا طلم گواہے
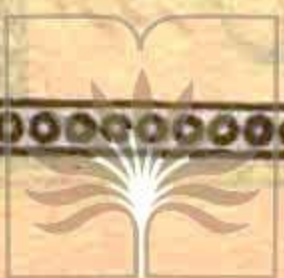
آرام نگیرم از تعصب | هرگاه فتاده ام بجاهی
برقع بفکن که خوب روئی | مشگل بگشا که پادشاهی
تو منبع فیض و کان حسنی | تو سایهٔ سامی الٰهی
از هجر رخ نکوت ای شاه | هردم بروم سوی تباهی

بیهوده تلف نمود عالم
عمرش بگر آنکه گاهگاهی

قد تم ذلک فی یوم الاربعاء اول شهر
ربیع الاول سنه ۱۳۸۰ من الهجرة النبویة علی
هاجرها الاف الثناء و التحیة بید الاحقر
الشیخ عبد الکریم المدرس العالم المدعو
فی الافواه بمصوعلیشاه عفی عنه نزیل تهران

خادم الفقراء الاثنی عشریة
الساکن فی شمیران
قیطریه

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله دستور العمل فقرای حاج معصوم علی شاه مدرسی عالم

۱	حیوة	علم	سمع	بصر	کلام	اراده	قدرة
۲	محمد	علی	فاطمة	حسن	حسین	جعفر	موسی
۳	تطهیر	تکبیر	تلقین	ذکر	رسیدگی	اجازه	محیط
۴	تشرف	قبول	جلی	خفی	مراقبه	اکمال	ارشاد
۵	تخلیه	تصفیه	تحلیه	تذکیه	تجلیه	تادیه	ترویه
۶	فرائض	مستحبات	دعا	صلح	صفا	مهر	وفا
۷	جذبه	شور	عشق	شوق	حال	حضور	مامور
۸	خدمت	ریاضت	مجاهدة	شهود	سرپوشی	عنایت	تجلی
۹	قناعت	تواضع	گذشت	توکل	تفویض	صبر	ثبوت
۱۰	وارستگی	تجرد	نیستی	فروتنی	سقایت	حصول	وصول
۱۱	قرآن	نهج البلاغه	اصول کافی	خصال صدوق	زاد المعاد	صحیفه سجادیه	رسائل عملیه
۱۲	نعمت اللهی	سهروردی	ذهبی	خاکسار	بکتاشی	نورانی	قادری

هفت خانه اوّل صفات کمالیّه الهیّه

هفت خانه دوّم اسماء مبارکه چهارده معصوم مخلّص علیهم السلام

هفت خانه سوم مقامات هفتگانه طریقت ما

هفت خانه چهارم روش و اعمال ظاهری ما

هفت خانه پنجم هفت وادی باطنی ما

هفت خانه ششم دستورات واجبه شریعت ما

هفت خانه هفتم صفات باطنیّه و معنویّه ما

هفت خانه هشتم هفت مرحله نفس کشی ما

هفت خانه نهم کشورهای سیر و سلوک ما

هفت خانه دهم پرده های حالات حقیقت ما

هفت خانه یازدهم مراجع ما

هفت خانه دوازدهم مسالک موجود و معروف در دنیای فعلی

من راز هفت اختر واضح نمودم از سر

بر رمز هفت منزل با چشم دل تو بنگر

این راه و کار باطن درس مدرّسم شد

معصوم عالم آمد در فقر و عشق محور

این اصطلاح ماشد در فقر انتخابی
این هفت هفت خانه مغز دل است جوهر

این شعبه جلالی از خاکسار آمد
چون واضع شریفش در فقر گشت مصدر

قصد و مراد ماشد از یازده دقایق
رفتن به اوج افلاک با چهارده مقدر

ما شیعه خلوصیم از چهارده نفوسیم
حبّ علی و آلش در قلب ما مصور

از رجعت و ضرورت واقف شدیم و ثابت
در غیبت و امامت گردید دل منور

این شد عقیده ما در سلک انشعابی
از بی سواد جاهل اعراض کرد رهبر

معصوم شاه آمد آگاه از حقایق
چون در طریقت خویش گردید او توانگر

کتبه الاحقر الفقیر الحقیر عبدالکریم المدرّس العالم معصوم علیشاه جلالی

وظائف اولیہ مرید در طریقت ما

۱ آوردن یک معرف و ضامن معتبر
۲ غسل توبہ و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بوسیلہ پیر دلیل
۳ آوردن یک ذبیحہ بقدر وسع
۴ مقداری شربت و برگ سبز در موقع ورود بہ فقر اللہ محمد و علی
۵ نیازی برای پیر طبق توانائی
۶ توبہ از گناہان و تشرف در ساعت سعد با دستور پیر خود و ترک معاصی و نواہی پروردگار عالم
۷ کمر بستن بہ خدمت در راہ مولی العلی بہ ہمہ بندگان خدا بالاخص فقرآء و اہل طریقت و خدا پرستی
۸ مشغول شدن بکاری کہ خلاف شرع مقدس نباشد
۹ مصافحہ با کافہ کسانیکہ خدا دوست میباشند و خوشروئی با تمام بندگان خدا جل شانہ
۱۰ مراودہ با زہاد و عباد و اہل حقیقت و اطاعت حق ج
۱۱ در شب ہای جمعہ و عزیز در خانقاہ حاضر شود

۱۲ نماز و فرائض شریعت بجای آوردن
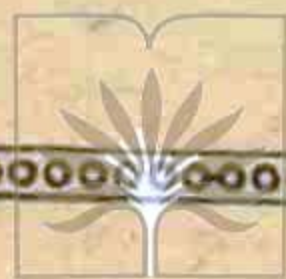
۱۳ ذکر و فکر تعیین شده را طبق دستور پیر خود در ساعت بکار بردن

۱۴ ترک اعتیادات مضرّه و تسلیم محضّ و تصمیم قطع برای اصلاح شدن بیاری مولیٰ ع

۱۵ گرفتن روزه مستحبّ و اربعینات برابر دستور فقری ما

۱۶ تحقق موت اربعه با استمداد از باطن پیر

۱۷ گرفتن ارکان چهارگانه از مرشد

۱۸ احراز حالات خمسه بوسیله راه نما

۱۹ استفاده از اذکار ستّه از مُراد

۲۰ رسیدن بمنازل سبعه باعنایات و الطاف مطلوب

۲۱ خواندن ذکر غالبیّه علویّه ع

۲۲ رسولیّه ص ۲۳ لطفیّه ۲۴ معصومیّه ۲۵ منظومه ۲۶ عالمیّه ۲۷ بی نقطه ۲۸ قهریّه ۲۹ جبرئیلیّه ۳۰ ناد علی کبیر ۳۱ ناد علی صغیر ۳۲ عرشیّه ۳۳ ادریسیّه ۳۴

مداومت بذکر یونسیّه ع

۳۴ شهودیّه ۳۵ اشراقیّه ۳۶ فتحیّه ۳۷ خضرویّه ۳۸

انبساطیّه ۳۹ تنبیهیّه ۴۰ تهلیلیّه

۴۱ صلواة ۱۴ معصوم ع شیخ بهاء الدین عاملی ره

۴۲ صلوات خواجه نصیر طوسی ره ۴۳ صلوات محیّ الدین اعرابی ره

۴۴ صلوات کبیره ۴۵ آیات قدرت - عزّت - عظمت - ۴۶

آیة الکرسی مغربی - حمد مغربی - یٰس مغربی - قل هو الله مغربی -

وغیره موکول باجازه پیرو اشاره باطن و هر ذکری که در عالم شهود

ببیند با دستور پیر میتواند عمل نماید و عمل به این رساله بستگی دارد با اجازه

صاحب رساله که کتباً به فقیر داده شود

و هر فقیر خودو با نسبت و هر باید رساله مُهر شده خود را که به امضاء

واضع فقیر رسیده با عکس و نام و نشانی و پیشه سالک در آن

الصاق و نگاشته شده باشد

امید است این بی بضاعت را از دعای خیر فراموش نفرمایند

الفقیر المسکین الحقیر عبدالکریم المدرس العالم الملقب بمعصومعلیشاه جلالی ابوترابی

ذکر جلی فقراء مولی ؑ

از دل بگو سخن با صوت منجلی   تا حق بگویدت ای عبد من بلی

انظر الی مقال فما یکن بلی   گر اهل حالی و ور مرد کاملی

گر اهل سیرتی گر فرد عاقلی   گر سالک رهی ور صاحب دلی

مولای من علی   آقای من علی

از عمر خود اگر خواهی تو حاصلی   در ملک معرفت داری تمایلی

در بزم اهل دل گردی تو سائلی   نبود در این میان قیدی و حایلی

در وصل خود بحق تا کی تو کاهلی   در حق آن ولی تا کی تو جاهلی

مولای من علی   آقای من علی

ای دل ز سوز جان کن یک توسلی   بر در گه علی کن یک تأملی

تا کی در این جهان اندر تجملی   بگشا به روی خود درهای داخلی

شاهانه گو علی جانانه گو علی   مستانه گو علی رندانه گو علی

مولای من علی   آقای من علی

مهر دلم علی ماه دلم علی   نور دلم علی شاه دلم علی

آن دلم علی گاه دلم علی   یار دلم علی راه دلم علی
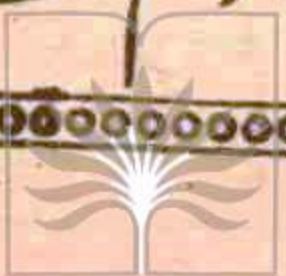
نقش دلم علی آه دلم علی — آمر دلم علی ماه دلم علی

مولای من علی — آقای من علی

جام دلم علی دام دلم علی — کام دلم علی رام دلم علی

صبح دلم علی شام دلم علی — عزّ دلم علی نام دلم علی

عکس دلم علی عام دلم علی — قعر دلم علی بام دلم علی

مولای من علی — آقای من علی

سوز دلم علی ساز دلم علی — رمز دلم علی راز دلم علی

مرغ دلم علی باز دلم علی — عشق دلم علی ناز دلم علی

حرص دلم علی آز دلم علی — حبّ دلم علی فاز دلم علی

مولای من علی — آقای من علی

اذکار دل علی اطوار دل علی — انوار دل علی انهار دل علی

اسحار دل علی اشجار دل علی — اثمار دل علی اسرار دل علی

دلدار دل علی دیدار دل علی — سالار دل علی سردار دل علی

مولای من علی — آقای من علی

اسفار دل علی استار دل علی — سرکار دل علی رهدار دل علی

ستار دل علی قهار دل علی — جبار دل مختار دل علی
معیار دل علی کرار دل علی — افکار دل علی اخبار دل علی
مولای من علی — آقای من علی

سلطان دل علی غفران دل علی — سبحان دل علی برهان دل علی
حنان دل علی منان دل علی — دیان دل علی رحمان دل علی
احسان دل علی رضوان دل علی — قرآن دل علی فرقان دل علی
مولای من علی — آقای من علی

ایمان دل علی ایقان دل علی — عنوان دل علی عمان دل علی
تبیان دل علی بستان دل علی — جانان دل علی امکان دل علی
پیمان دل علی درمان دل علی — سامان دل علی انسان دل علی
مولای من علی — آقای من علی

علام دل علی فهام دل علی — انعام دل علی اطعام دل علی
اکرام دل علی اعلام دل علی — آغاز دل علی انجام دل علی
اسلام دل علی احکام دل علی — اقسام دل علی قسام دل علی
مولای من علی — آقای من علی

فتاح دل علی رزاق دل علی | مشتاق دل علی خلاق دل علی
الحق دل علی نطاق دل علی | اوراق دل علی احقاق دل علی
اخلاق دل علی اسباق دل علی | احقاق دل علی اشراق دل علی
مولای من علی | آقای من علی

مبنای دل علی مبدای دل علی | تقوای دل علی معنای دل علی
مینای دل علی والای دل علی | یاسین دل علی طاهای دل علی
اسماء دل علی اعضای دل علی | عالی دل علی اعلای دل علی
مولای من علی | آقای من علی

صہبای دل علی سودای دل علی | رگہای دل علی اجزای دل علی
کالای دل علی سیمای دل علی | احلای دل علی اجلای دل علی
اسنمای دل علی اولای دل علی | اصفای دل علی مثوای دل علی
مولای من علی | آقای من علی

مقصود دل علی معبود دل علی | مشہود دل علی موجود دل علی
مسجود دل علی داود دل علی | محمود دل علی مودود دل علی
ایراد دل علی مورود دل علی | اسعاد دل علی مسعود دل علی
مولای من علی | آقای من علی

محبوب دل علی مطلوب دل علی　　ارغاب دل علی زعوب دل علی
ساقی دل علی مشروب دل علی　　جذاب دل علی مجذوب دل علی
مرقوم دل علی مکتوب دل علی　　اعجاب دل علی محجوب دل علی
مولای من علی　　آقای من علی

استاد دل علی ارشاد دل علی　　انشاد دل علی امداد دل علی
اسناد دل علی اوراد دل علی　　میعاد دل علی میلاد دل علی
مقلاد دل علی بنیاد دل علی　　معتاد دل علی ایفاد دل علی
مولای من علی　　آقای من علی

روشن کن از ضمیر شمع و مشعلے　　در راہ حق بکوش تو مرد عاملے
بین نور روی او در جلہ محفلے　　معصوم شو ز نور نور تو حے
عالم شو از ضمیر علم تعقلے　　درسی بخوان ز عشق عشق تذللے
مولای من علی　　آقای من علی

اقوال دل علی احوال دل علی　　اعمال دل علی افعال دل علی
اکمال دل علی اجمال دل علی　　تمثال دل علی تفعال دل علی
جبریل دل علی میکال دل علی　　دلال دل علی اجلال دل علی
مولای ما علی　　آقای ما علی

یا صاحب الزمان مدد

یا ختم اولیا مدد یا ماه اوصیا مدد
یا فخر اتقیا مدد یا محور دلان مدد

یا صاحب الزمان مدد

فرزند مصطفی مدد دلبند مرتضی مدد
ای اکرار خفا مدد ای یار بیکسان مدد

یا صاحب الزمان مدد

واللیل والضحی مدد والشمس هل اتی مدد
یا صفوة الصفا مدد ای ظل ربجیان مدد

یا صاحب الزمان مدد

ای معدن سخا مدد ای منبع وفا مدد
ای مطلع حیا مدد امید اعیان مدد

یا صاحب الزمان مدد

ای یاور دلها مدد ای حل مشکلها مدد
ای ناجی از غمها مدد ای دکر عالمان مدد

یا صاحب الزمان مدد

در مدح امام عصر عجّل فرجه

یا شاه انس و جان مدد   یا سرور جهان مدد
یا مرشد مهان مدد   یا خسرو شهان مدد
یا صاحب الزمان مدد

یا والی الولا مدد   یا شاه لافتی مدد
یا هادی الهدی مدد   یا قاتل خسان مدد
یا صاحب الزمان مدد

یا وارث خدا مدد   یا نور کبریا مدد
یا پیر رهنما مدد   یا واقف از نهان مدد
یا صاحب الزمان مدد

یا غائب از نظر مدد   یا شاه منتظر مدد
یا ماه منتصر مدد   یا جان جان مدد
یا صاحب الزمان مدد

یا شاهد ازل مدد   یا نور لم یزل مدد
یا ذات بی خلل مدد   سلطان رهروان مدد

ذکر جملهٔ فقیران سلسلهٔ عالمیه

در ولایت مولا گشته جان و دل گویا — تو بیا و گو با ما یا کریم و یا مولا

گرچه ما گنهکاریم رو بدرگهت داریم — راه تو شده تو با یا کریم و یا مولا

عمر ما پر از عصیان جمله پیرو شیطان — فضل تو بود اما یا کریم و یا مولا

جملگی پریشانیم پیروان قرآنیم — گشته لطف تو با ما یا کریم و یا مولا

کن نظر بما ای شه پرتوی فلک از مه — چون توئی مه یکتا یا کریم و یا مولا

وه که صد امان دارم روز و شب فغان دارم — زین زمان پر غوغا یا کریم و یا مولا

دل شده پر از ماتم کی شود شها خرم — از هموم و از غمها یا کریم و یا مولا

جور دشمنان یکسر ظلم ظالمان یکسر — از کرم نمود تا با یا کریم و یا مولا

یک عنایتی آخر بر فقیر پر آذر — کن ز لطف ای شاها یا کریم و یا مولا

عیدیش بده الآن تا شود ز جان خندان — از عطای بی همتا یا کریم و یا مولا

ذکر جملهٔ فقراء ورد جملهٔ عرفاء — علم زمرهٔ علماء یا کریم و یا مولا

از محبت مرا جامی کن عطا مرا کامی — تا رهم ازین دنیا یا کریم و یا مولا

وصف مصطفی گویم مدح مرتضی گویم — آن دو شافع فردا یا کریم و یا مولا

عاقبت براجویم منقبت ترا گویم — این فقیر با جا یا کریم و یا مولا

عاشق خدایم من | پیرو ولایم من | در جهان و در عقبی | یا کریم و یا مولا

خورده ام می وحدت | فارغم من از کثرت | گشته ام چنین شیدا | یا کریم و یا مولا

رحم آر این دل | تا شود دلم کامل | ای نگار مه سیما | یا کریم و یا مولا

این فقیر بی کینه | آشنای دیرینه | بر درت بود تنها | یا کریم و یا مولا

حق آل طه کن | بر فقیر درواکن | فتح رحمتی بنما | یا کریم و یا مولا

از گناه ما بگذر | حق احمد و حیدر | حق حضرت زهرا | یا کریم و یا مولا

روشنی بده بر دل | حل نما ز ما مشکل | کن گشایش درها | یا کریم و یا مولا

من ترا دعا گویم | روز و شب ثنا گویم | کن تو دیده ام بینا | یا کریم و یا مولا

شادی ای پروردم ده | فیض وصل جودم ده | باطن همه شیدا | یا کریم و یا مولا

از رحم تو چون زاد | دل بشد پر از شادی | از چنین مهی زیبا | یا کریم و یا مولا

شد پدرش عالم | او بجان و دل خادم | بر حقیقت و معنی | یا کریم و یا مولا

من غلام معصوم | بی گناه و مظلوم | کن قبول ای مولا | یا کریم و یا مولا

زائر رسولم من | خادم بتولم من | در طریقتم اولی | یا کریم و یا مولا

این کتاب در تاریخ ماه مبارک رمضان ۸۵ قمری در چاپخانه خیر الحاج حاج محمد علی علمی وفقه الله تعالی لمراضیه زیور طبع آراسته گردید فقیر حقیر حاج معصوم معلم‌شاه مدرس عالم

تالیفات چاپ شده مؤلف

۱ـ تبیان الحق آیات ولایت

۲ـ تحفه درویش یا سفرنامه

۳ـ مونس الشیعه اشعار

۴ـ گنجینه اولیاء یا آینه عرفاء

۵ـ کشف الهدایة ومفتاح الولائیه

۶ـ رساله عالمیه دستور العمل فقری

۷ـ حدیقة العرفاء یا هزار درویش

دلیل سالکان

۱ـ دیوان کلیات اشعار

۲ـ اقطاب معاصر